



عطا و بخشا باند دانیست  
پیشین سخن می زن ز پسین

شیخ نادان العصر قصیده شاه اقلیم سخن طربازی عالی عن شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بار است

سراج مسکون

فمنه طبع موفق اسما في فكر ساعد كشتاي بسط السكوت بلا اقطاب الدنيا

طبع منشی نور علی طبع مقبول حکاش

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار و زوخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم و نامہ سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ ہر سادے ہیں انہیں بعض کتب کلیات و دوادین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

### کتب کلیات و دوادین و قصائد

کلیات خربین۔ یہ مجموعہ نوادیر روزگار سے ہے  
جسمین چند رسائل ہیں۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف ۲۔ تواریخ  
سلاطین ۳۔ قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام  
۴۔ دیوان مصنف ۵۔ شہزادہ صفیر  
۶۔ چین انجمن ۷۔ شہزادہ خرابات ۸۔ فہرست  
تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر  
عبدالمظفر وحید العصر شیخ محمد علی خربین۔

قول فصیل۔ رسالہ محاکمہ و مناظرہ ارفع ارفع  
خان آرزو و کلام شیخ علی خربین مصنفہ حضرت مولوی  
امام بخش صہبائی دہلوی۔

کلیات خاقانی۔ جسمین قصائد عربی و فارسی و  
نویات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس  
بامعیت کے ساتھ کہ اب ہر جو اس مطبع میں  
مشتی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد  
میں چھپا ہو۔

کلیات غزلیہ بیدل۔ اس کلیات میں چار

### کتبین ہیں۔

۱۔ دیوان بیدل غزلین رب و دیفون کی  
۲۔ عناصر بیدل ۳۔ رقعات بیدل ۴۔  
نکات بیدل ۵۔ تیج طبع شاعرانہ خیال غزلیہ  
عبد القادر بیدل تخلص۔

کلیات سعدی شیرازی۔ جسمین رسائل  
ذیل شامل ہیں۔

۱۔ دیباچہ کلیات ۲۔ کربا محشی ۳۔ گلستان محشی  
۴۔ بوستان محشی ۵۔ قصائد عربیہ  
و فارسیہ و مرثیہ و ترجعات ۶۔ طبیات بلبل  
و خواہم و غزلیات قدیمہ و مقطعات و صاحبیات  
و شہزادہ و قطعات و رباعیات و مہجرات و ہزلیات  
از تاج طبع حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی۔  
انتخاب کلیات عناصر خسرو۔ اسمین چار  
دیوان ہیں۔

۱۔ دیوان تحفۃ الصغر۔ کلام صغیر ۲۔ دیوان  
وسط الحیات۔ کلام شباب ۳۔ دیوان غزل  
الکمال۔ کلام پیری ۴۔ دیوان لقیۃ کلام پیری

عطا و بخت با نسا باند و انبیا  
بیرین می سخن می ن ن ن

شرح نادر العصر تصانیف شاه آقا میرزا علی عیسی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیضی است

شرح و تفسیر

از شیخ طبع و کلام و کمال و کمال و کمال

از شیخ طبع و کلام و کمال و کمال و کمال

درین می نشی نو طبع و کمال و کمال



Book was issued to

Library of

7/1/57

CHIEFED-2004

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE851

بسم الله الرحمن الرحيم

نبذه قطب الدین فارغ ست و سبت افتخار بردوش تا کشیده و از انظار قدرت دریانت سخن  
معرض برآمده بشرح بعضی ابیات قنما که ملاعرنی که با اعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا و ادراک معنی آن  
نیکو و پر دخت هر چند از بی تمیزی رزق معلوم وقت مساعده نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که  
گاه گاه تکلیف آن ارسن اعتقادی که تفهیم نموده داشته اشارت میکردند فردا آورده از آنچه  
بزرگان طویل میگذاشت با الفاظ و عبارت کلیته نوشت و ترکیب و تقریر منطقی بیانش سپرد خست اگر فیض  
دیانت این فصاحت قبول خاطر منتیان بالغ نظر که از وقت بیع و شوار پسندی شیوه سپندیده  
خود دارند بشواری افتد شاید که کار بنده یا ن فائده جو خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شهر  
نرفته از آن که اول این سروده اصل چندان لغت ندارد و دوم کم و بیش از فریبگمای مختصره  
و مطلق گرفته اند اعاده بر آن جز فائده تحصیل حاصل نمیدهد و علاوه بر کتابها دراز کند و ضروری التعمیم  
نیز از تسلیم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گزودای ناپیدا کنیا رنگه و دو تارچ تمام بدینگونه از قلم  
بدان رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عمری شیراز + گفته ام نیک باد  
فرجامش + نام او را طراز معنی دان + لفظ نامش باز و از نامش + فیض خاصش چو عام خد خلق  
فیض یارست سال اتماش + از موشکافان باریک بین که فکر خوش ایشان در لفظ

سوان

سویان زن و در مرقع منی خانه کنست اسید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدندان گرفته  
 بنفس الامر منی رسیده است لب نکته ریز خود را تصدیق حسین فرماید و اگر فرس سبکک فارس طبع  
 بنده اسکندری خورده بردارای اقلیم منی خود نظر کرده معذوره دارند و مامول از مکارم اخلاق اعم  
 افاق آنکه درین مختصر که بعد عبارت نظام نیافته و سبک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر  
 مردمی نگردد و عمل بر سهودن بیان که تبسک الانسان مرکب من السهود النشيان لازم آنست  
 و قوف یافته اصلاح فرماید من عنی و اصل فاجره علی الدرباعی پوشش گریختای رسی و طعنه زن  
 که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود و در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش همراهمه بر خطا استواند  
 قصیده اول در حمد ای متاع در دور باز را جان اندخته + گوهر هر سود و حبیب به بیان  
 انداخته خطاب بچوهری رسته وحدت میکند که متاع در دور ابدگان جان نمایش داده و مشتربان  
 را شوق نفع زیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شامه را چو  
 مصرع پیوسته یک گیر نباشند و این نیز از نوع جن خالی نتواند بود بیت نور حیرت در شب اندیشه  
 او صاف تو بس بیا یون مرغ عقل از آشیان انداخته + معنی آنست که نور حیرت در شب صفت  
 تو و صاف عقل را بیا مرغان بیا یون از آشیان افکنده یعنی سخناسه نابر آمده را از جا  
 انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ بیا یون نظر بر مرغ خوش افتاده  
 و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر  
 شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روزیابی کشیده  
 و می افکند و آن بازندگان باز بیکاه قفص باسانی زنده شان بچنگ می آرند و بیت از گمان  
 ناجسته و چشم تحیر کرده جا + معرفت که تیر علی بر نشان انداخته بهر قادر اندازان میدا معنی  
 پوشیده نماند که معرفت چون تیری خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذشته است آن تیر  
 و چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکا ر کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود  
 که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزی که در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس  
 تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلا سے او گشته  
 تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیرا سے تیر میشود  
 و مال هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر  
 اخیر اندکی بهتر است و الله اعلم بهت بیت ای طبع باغ کون از بهر بریان حدوث و طبع رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن بجا و طبیعت باغ چنان  
 بهر صورت قصیده حدیث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان آلوده و این بدیهی است که تغیر هم رنگ  
 دارد و جهت بدلت و برگاشت کنان بهار و ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان  
 پیدا نه است سرعت اندیشه را آلوده در دامان تیر و عادت حمیازه در جیب کمان انداخته  
 بر سر طبع نمغان پوشیده نیست که غمگین انداز آواز ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر  
 است ای تیر را روانی اندیشه گرامت کرده و روش حمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع  
 و کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخیمایزه مانند بیت مرغ طبع اندر دیوای معصیت نشوده  
 بال و عنق تو شایین است را بران انداخته بطائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیری شود  
 که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نکشوده که شایین عنق تو بمقتضای سبقت رحمتی غصب  
 پیشتر بچنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل و در کند طره عنبر نشان انداخته  
 سوشگافان روز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کند  
 طره مجربان مجازی از آن لبته که دل عاشق در ظرف معشوق منزل گیری باشد اندامی گوید که  
 با آگاهی محبوب حقیقی سرخ پیر بند بیت در چمنای محبت هر قدم چون کربلا از نسیم عشوه  
 فرشی ارغوان انداخته بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده مانند که عشوه فرماید  
 جلوه گاه وحدت و چمن محبت در هر قدم از لبس خونریزی جانبا از آن عرصه عشق ارغوان فرشی کرده است  
 صحبت لعلی بهر تیر شده از آنکه مصدر میست و لعلی غلط است بیت کرده از عرفان لباس  
 عجز او این دراز و کوهی در جیب عقل نکته دان انداخته بر کوه چمنایان معرفت پیدا است  
 که عقل را سمار استند لال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان است  
 بیت طهر عشق ترا از مغز جان آورده ام و آن همتا سایه بر این استخوان انداخته این  
 اشارت سبحان است چنانچه بر مغز یا بان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی  
 دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه مغز جان استخاره ایست بی مغز استخوان صر  
 ثاتی غمزه خواه بینی است یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام  
 استخاره مغز جان نظر بلفظ مغز تر است و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به جا  
 مناسب نیست در برابر عشق حقیقی جان آنکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند کمال  
 استخوان بندهی شعر اندیشه ندارد که بهر استخاره مغز جان استیاد میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت تشبیه خرابه بود چه جان نسبت بدل حکم مخزوار تو هم آن نشو که اضافت الای است  
 بهیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز به فرش استبرق بزرگسایان انداخته استبرق  
 منطقی است سبغ خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام چنین استبر مراغه کند عجب نبوغ  
 بهیت زین خجالت چون بر زن آیم که دل در موج خون و نعره دسان غمت را موکشایان  
 انداخته عروس معنی از چیده گاه این بیت چنان روی نماید که موکشایان عروس را در خون کنند  
 موجب فلت اوست نادانی اگر این بی او بی در حق عروس غم آیی تجویز کند جا دارد که از خجالت  
 نه بر آید چه دل انگیز که چشمه خون است ظرفی است ناقابل در غایت و نالت و خاست غم آیی  
 مظهری است پس منزه در کمال شرف و نفاست بهیت فیض را نازم که هر کس با بر بهت مانده است  
 دل بهت آورده و جان از میان انداخته بر بره روان قبولیت ظاهر است که گمانیکه بدل زنده اند  
 از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنرا که بجان زنده اند به تعزیر دیگر پس ناسیگوید که نیازم  
 که هر کس که براه تو مانده است ای دوران راه است دلش گزیده و سومی جانانش ندیده در تصویر است  
 اگر لفظ بر بهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است  
 شست بظهور آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ وقیده شده درین صورت معنی آنست که نیازم  
 بر فیض تو که هر که براه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده و لبسری او کرده و جان  
 در میان انداخته ای قوت رسائی بخشیده است و در نسخه لفظ شست هم سستی معنی پیدا است  
 و الله سبحانه عالم بهیت طبع که خوان عشق آنگنده در کام دل و زنده آمدن و انجم اندر دمان انداخته  
 رتبه چنان ساطع عشق و زلفه با یان خوان محبت میداند که نفی که از آتش عشق بدل است  
 آتش جمیم از در زنده خیال باید کرد بهیت شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن کای تو هم  
 در راه عشق خود عیان انداخته یعنی شروع حکم نموشی می کند از خطابی که در مصرع ثانی است زیرا  
 که ترک دب است و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب امنیت  
 که تو هم در راه عشق خود عیان انداخته و در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن است  
 یعنی تو هم مقتضای آیه کریمه کنش کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف مخلقت الخ لا عرف ظهور عشق خود را  
 کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بمشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پر ظاهر است و محتمل که چنین گویند  
 که امر شروع نظر نموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی  
 اقصیت که احتیاج گونه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف در تصویر محله خواب بود

و این را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند تو جویی کرده می شود اما معنی این بیت با اعتقاد کاتب  
ازین مقام توحید عنان چنان اندخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس راست میکند و نه  
در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت و مصلحت که در یاد که با آن محرمی جوهر اول مسلم  
برستان اندخته در محرابان خلوت گاه پوشیده مانند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت  
از آدم است علیه السلام و باعتبار جوهر مجردات مراد از عقل آست که مبادی عقول و کبر که نفوذ  
افلاک اندخته و از جبریل نیز مراد آشته اند خلاصه معنی آست که جوهر اول بآن محرمی که دارد  
علم بهستان اندخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر است که آستان حریم قدسی مراد آشته  
شود و اگر آستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز  
کردن نتواند و بیخ از راه وصال طے نکرد بیت حیرت حسن تر از آنست که در بزم وصال جام آ  
زندگی از دست جان اندخته بر حیرت زوگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن  
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان اندخته ای جانی که پرو فتاح و جبر و انیست هم  
از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون لفظ را در معرض عقد اللسان  
اندخته خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موج و نفیس و صنعت ذات بخت باشد پس گوهر  
لفظ درین محصل در گره بسته زبان بسته اند بیت سنگه باشم عقل کل را ناوک انداز  
ادب و مرغ اوصاف تو از اوج بیان اندخته تیر اندیشه آماج گاه این بیت چنان سیر  
که کاف و درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد  
عقل کل بقبح بنای قرار داد حکما عقلی است از عقول عشره که ایند عقل آفرین در معرض ظهور  
الوہیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پدید کرد و آن مبادی نفوس و جسم و صور اجرام شد  
و افلاک اجرام مبادی عناصر و استخراج عناصر و الی ثلاثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان  
باشد و از عقل کل جبریل علیه السلام نیز مراد آشته اند خلاصه معنی آست که عقل کل بآن کمال  
قرب اگر مرغ و صنعت ترا با و بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان  
اندخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو  
اندیشم اندخته عقل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و عقل کل  
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده عقول او عقل کل و صفات و الله علم  
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول نقیضین سر من کرده بیت



اقبال کرم سیکر و ارباب هم را به بیت بخور و شتر آری و نعم را به برکت در آن ملک معنی پوشیده است  
 که این قصیده در لغت سید کوفین و رسول عقلین عرض کرده است و طریض مصنف ازین بیت اثبات  
 عدم قبول کرم کسی را که صاحب بهتانند یعنی کسانی را که بهره از بهمت و از بند قبول کردن کرم بگذرد  
 ای آزار دید بد و خلا میکند زیرا که در اصل بهمت جوهر است که هیچ پذیرایی کرم نمید بد قدری لفظ میکند  
 درین بیت سیکر و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کشی داشتن و سعادتمند  
 شدن و در کسی بخیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه  
 آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بی سیکر معنی آری و نعم پس  
 لا و نعم به بود ارباب بهمت دو گونه اند که یکم وقایع کریم که کار او عطا است نیشتر از نیشتر و قانع که کار بهمت  
 او عدم قبول است نیشتر نعم بخور و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیار کشد از سند بهمت  
 در چشم وجود دارند هم جای عدم را خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که قانی بودن متاع  
 روی دست آنجا است نفی بر وجود اختیار نکند و بر بوی و بشت پانزتم فقرم را بسیار است از سند  
 بهمت در کشید بیات هر چند که در کشمش جابه و متاع بگننام نموده همه دوده هم را از نقش و  
 نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید هم را به شا پر معنی این دو بیت از یک لایبان  
 سر بکنید چنانچه مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند طلب جابه و منصب اختیار کرده تمام دوده از  
 دست دادند اما از معانیه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهرت و قصد  
 نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میکنند که نظر فقر خود میگویند که همچنان دیگر در طلب جابه و منصب نیاید  
 آبروی دو دومان بر باد داده اند پدید است اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده  
 باشد آثار صنادید هم که طرفدار طایف معنی بودند پدیدست صنادید جمع صندیدست و صندید در لغت  
 عرب بزرگ و شتر را گویند بیت تا گوهر آدم نسیم باز به پستند از آبار خود از شرم اصحاب کرم را  
 این بیت که آینه صورت جعفر و شان ست معنی چنین میدهد که مگر از آبار و اجداد خود که پشت پشت  
 اصحاب کرم شده اند شمار کنم سرشته شمار تا آدم علیه السلام منتفی شود و در میان کشته نشود و در بعضی  
 از نسخ بجای تا در لوح نوشته برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم و گوهر  
 آدم معنی الله منتفی نشود بلکه از و هم بگذرد یعنی یا دشمنی دیگر رسد و مصداق این را راده فرمودن امام  
 صادق رضی الله عنه است که فرموده پیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر  
 بهمت اما نبود و صف اصنافی بنفوذات این فتوی بهمت بود ارباب هم را یعنی بهمت این فتوی میدهد

از باب هستی که در صفت اضافی خوش نباید بود چه صفت اضافی آنست که کسی نسبت بذات دیگری موصوف  
 شود این از ذرات است و درست است اقبال سکندر جهانگیری نظم بدو داشت بیکست قلم را و علم را  
 بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید  
 که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکست برداشته است ای برابر داشته  
 و درین بیت محل نظرت زیر آن قلم عربی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت  
 جهانگیری بسوی نظم عربی راست میخواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عربی از جهانگیری  
 معید اقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری است که یقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت  
 لامی تو هم حرفت یا که بالفعل جهانگیری متصل است با طوارخ خلفه میکند و در نه الزم صورت معنی چنین باشد  
 نیز ممکن است که دولت سکندر نظر جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم  
 سبب است و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم تعلیم جهان را  
 تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر کبر جهان کار برابر داشته و الله علم بیت روز که شمرده عدد عدایش  
 ز محالات تاریخ تولد نبوتش تعدی را به معنی از لطن این بیت که از فکر آن مغل غش است آخرین  
 محل گرفته است چنین میسر آید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیرا که  
 عدیل بنجیر صلوات الله علیه و سلم تا ز محالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمردن عدیل او علیه السلام  
 معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم اتناع وجود خود در عالم  
 ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و چون گرفته عدم تاریخ تولد او است و الله اعلم بیتی  
 آرایش ایوان نبوت که از تقطیع خاک در اوتاج شرف و اوقسم را آرایش ایوان نبوت  
 در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از بندگی خود خاک دروازه  
 قسم رانج شرف و اوای قسم را اعتبار است از نیکه خاک دروازه مقسم بیت است آنجا که  
 سبک و شمس آید شکم از سبب گرانی مجزو گوش اصم را و سبک و معنی سخن بلطافت لغت است  
 و معنی حرف لطافت که همی آید که محال که آن جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا هم  
 و تعجب بالفاس معجز اساس بخوشگونی در آید گوش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را  
 گردانید این انا هم تو بر دوخته چشم و دهن از دهنان تو بشکافته هر قطره بزم را یعنی انعام در آن  
 کرده که نه ذائقه آن را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چشیدن آن افتد و همان لغاتی نموده که هر قطره در یاز  
 شکافته است یعنی دریا که درخشش ضرب المثل است احسان تو بحر و بر را رسیده و نیری تواند که

احسان تو از بخشش خود که در یار او داده هر قطره در یار نیز فائده دهد بیت زان گریه زهر  
 روشنی دل که بیا بخت در خوشگرمی آئینه انصاف تو خرم را بدست بر نشان بادیه گریه پوشیده مانند که در  
 بیت از روی ترکیب لفظ بیا بخت فعلی است متعدی و انصاف فاعل او و خوشگرمی آئینه حیثیت  
 فعل و تمفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای خرم رنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت  
 خوشگرمی آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که خرم است آئینه را روشن می بخشد و بر آئینه خاطر آن خرم  
 بپوشاند از است بیت در کوی تو تبدیل کند مردک چشم اجزای او بود و خود و اجزای  
 قدم را در گام زان کوی ادب نیکو سید اندک که در کوی تو که سجده جای مردم چشم و ادب  
 است مردم دیده دیده و ران اجزای او بود خود را که اعضای دیگر باشد با جز آدم بدل کند  
 ای سرایا از ادب قدم شود پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر  
 دو سه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از لب شرف گوهر تو منشی تقدیر  
 آن روز که بگذشتی تعلیم قدم را تا حکم نزول تو درین دار نوسید صدره بعثت باز تر شد  
 قلم را برنشان معانی بیان ظاهر است که این بیت را چون دو شا به چشم دست در گردن بگذرد  
 است معنی آنست که چون تو بخش عالم قدم میخواست که بقدم قدوس لزوم جهان حدوث را نش  
 بخشه غشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از مغم جدائی او از ان مقام صدره  
 بعثت میترسید قلم را ای عهد آذربایک میگرد و در نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است  
 چون غشی را مطلب مشکل پیش می آید از لب تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می برد  
 و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و بعضی نسخ بجای نوکید و مصرع ثالث  
 این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر معنی چنین کرده شود که غرض غشی تقدیر بر نوشتن  
 حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بر نوشتن حکم نزول  
 دیگر آن هرگاه قلم ترشیده بعثت ترشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقدیر لفظ تأیید  
 غرض ابتداء است خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط است بیت که جوهر اول بحیریم  
 تو در آید تن در ندید قامت تعظیم تو خرم را بر پایشانسان که با ظاهرت که تن جسم دادن  
 کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحیریم تو آمد اقبال متوجه تواضع  
 نشود و بیت آن روز که امکان چشم حاد است و در سایه انصاف تو میخواست چشم را  
 ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حاد و اضافت بیانی است

و از حادثه بود ممکنات مرادست یعنی روزی که موجودات پیدا شد نظر محفوظ بودن سایه گزین  
 انصاف تو کردید بیت تا کون تراصل معات نخواهند داشتند قضا ترجمه لفظا بهم را لفظا تا  
 از برک انشطر نوشتند قضا جزای او و معنی معات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از  
 زبانی بشر بر جوع او شکل بسوی آسان و معنی هم مقصود ترجمه آنکه تا خود ترا ترجمه شناسان قضا  
 جمیع مقاصد گفتند قضا معنی لفظا بهم نوشتند بیت تا مجمع امکان و وجوب نوشتند و مورد متعین  
 اطلاق اسم را ممکن است که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از برک ترکیب برک  
 شرط بود و تعیین بود از برک اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم جزا  
 او وجود سه مقرر شده اند ممکن و واجب و متمنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ کی ضروری  
 نباشد و واجب آنکه طرف وجود و ضروری بود و متمنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد  
 راضی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک جمیع امکان گفتند ظاهر  
 است و غیر این لولاک لما اظهرت الاربویه مجمع وجوب گفتن ظاهر ترست پس خلاصه معنی آنکه  
 چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برک روان کردن و گفتن لفظا اعم مورد متعین شد  
 بیت تقدیر یک نامة نشانید و محمل سلمای حدوث توهیلا می قدم را بدخشی کشان صحر که محبت پیدا  
 که مقدم حدوث و قدم سلمای حدوث ترا و لیلا می قدم را و محمل بر یک نامة نشانده ای ترا با خود توجه  
 گزیده است چون در ظاهر صورت و محمل بر یک نامة خلاف ماهیت است اما باعتبار اطلاق  
 بے تفار و محال در یک محل غالی از محبت نخواهد بود و بنحی که کلف بر تقدیر اراده معنی است و در محمل او  
 مضمن اگر تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود بیت کیم که خرد و حصر کند مایه نقشش آن حوصله آخر کجا  
 نطق و رقم را در صورت فرض تقدیر نایز نیست و را اگر خرد و شمار تواند کرد و نطق در رقم یا رای آن ندارد  
 که محمل بر آن تواند بود و بیت شایع طاییت که از آن کام که ذاتی بنویسد اصل عرفی محرم و ذم را بر آن  
 کلمه طاییت بر آسم است و ذم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعتا تو که از آن کام  
 که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرسه بی نصیب را نویسد مگذار بیت از باغ نعیمش بده انعام  
 و میامیزد با مطلب و مطلب اصحاب شکم را بد بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت  
 چنان گوار است که محنف با ثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و مطلب  
 من اصحاب شکم را آیشش بده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت  
 آورده شود نعیم بده در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی تهرست بیت آسایش عساکری

ز تو خواهد بود و درون بیت کند باغ ارم را + نظر لطلب معنی کرده میگوید که عرفی بوسیله توحید  
 از روی رابط البسند و بهشت را درون می گوید یعنی ارم را در حق خود و در حق میداند و نیز از اداس  
 مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی از همان درون که غذاب گاه بیت باشد هم خیال نمیکند چه برابر  
 و درون که بدترین جا است هم نمی بیند بیت هر چند طبیعی بود این س تو بفرماید تا جلوه دهد  
 فیض تو اکسیر کم را + به گذارش گران بهشت جوش معنی معنی این بیت ظاهر است لذا میگوید که هر چند  
 وجود من طبیعی ای ذاتی باشد تو بعضی خود امر کن که اکسیر کم را حسب جلوه دهد و س من طلا  
 گردای کمال رسد و بر بوت کشایان کیمیای سخن پوشیده ماند که اکسیر گران من که طبیعی  
 باشد لطفاً کردن میسر ندانم س که غیر طبیعی و تسلی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای ربونی میکند  
 از اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر این س طبیعی بی قید احترازی و الله اعلم  
 قطع من هم بسوای لب خجالت بکشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نغم را به هر گاه که در مدح تو  
 خضرم تو به جفا شدی که در مدح من حیران شده و دم را + طبع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی  
 مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشنوندگی سائلم بطلبه را که ابتدا آن بیت  
 ثانی است و معنی آن کلام معترضه آنکه نغم را که بزبان عربی ملوف آرست ملت مایه حیاتش از لب است  
 و نغم ستار خضر نظر لفظ آب حیات کرده و کلمه هر گاه در ابتدا ای بیت ثانی بر آشتی است و  
 پنج خط جز است او و کاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی بر آشتی می نماید که این بیت تحصیل  
 ثواب و شرف نسبت لغت از نیگونه خجل ساخته حسان عجبم را + نیز نسبت لقطعه صدر باید  
 کرد زیرا که کلمه از نیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است به تشبیه  
 و از مشار الیه که شبیه بود و مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد بصفتی که خود  
 را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور از لغت غرض عرفی  
 خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنیگونه خجل ساخته یعنی  
 خجل ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم  
 نمائند است برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور خواهد بود و گوید مدعا  
 آن قطعه گویند و لفظ زنیگونه و از آن گونه و تنها لفظ ازین بر آشتی صفت است خواه این صفت  
 مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعر اعراب که مدح سید الکونین بود و چون  
 خاقانی هم قصاید بسیار در لغت گفته بحسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز حسن طالع



کنیم که به نه از علم از تنگیده چون آورم آهوی حرم را بهج ترا که آهوی حرم سنی است از تنگیده علم  
 کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی است قصیده در لغت سید المرسلین  
 عرض کرده بیت ای هر تو جان آفرینش + لغت تو زبان آفرینش + این قصیده در  
 لغت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و لغت ترا زبان خود کرده  
 ای هر چه یگو بد لغت تو یگو بد بیت بودت همه بخش عالم کون + غلت همه دان آفرینش +  
 یعنی جو تو همه بخش کون است ای هیچ ذره از کمونات بخشش نیست که حقیقت و مابیت او پیش  
 جو و بجز تو بود و هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که نیست و مابیت او بیرون  
 از علم بجز تو عالم باشد بیت شعراج تو در هوای لاهوت و حد طیران آفرینش + یعنی محرراج  
 خارج از عالم لاهوت ای جانی که تو میراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نرسید این حد را محدود  
 از قبیل غایت خارج از مغیره توان گفت بیت در ضمن شمرده عطایت + اطلاق زبان آفرینش +  
 یعنی در شمار کردن عطای بے انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفلوج است  
 شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب میخورند بنابر بالفتح انگشت وضم که میخوانند  
 غلط است بیت تاثیر ملال غیبت تو + وجهه خفقان آفرینش + خفقان لغتین طیش دل و جنبیدن  
 شراب و برق و علت گلوکذاتی المود الغیبت ناپدید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو ملاست که  
 طارے احوال آفرینش چون شود خفقان گیر و او را قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة  
 سید المرسلین بیت ای مرا بر بشتی اعمال نو سیدی گواه + دورم از حسن عمل چون  
 رو سیدی از گناه + این قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده  
 و لفظ ای درین بیت بر آنظار است نه بر خطاب یعنی بر بشتی اعمال ماکه مقتضی ناکامی  
 محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانکه که رو سیدی از گناه دور است  
 چه رو سیدی و گناه از قبل صدان لایحتمال اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم بیت  
 صورت اسیدی نیمه چو موج آب زن + بسکه میگیرد ششم ریشه در نور نگاه + ریشه مرضی است  
 که باد نشاء اوست و آن مرض هر عضوی را که که در از سکون باز نشاء و تقریر بیت آنکه صورت امید  
 چون بوج زن می نیم ای لزان می نگریم از ششم لغت عصیان من بسکه نور نگاه + ریشه گرفته است  
 و نور نگاه که قوت حاسیه است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود و متحرک است بطریق مجاز  
 که به صورت نگاه را گوئیم که بهر آب منی + که با چون مردم چشم تبان کرد و سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روی

از راه عصیان میکنند یعنی اگر بصورت کاه را هم رنگ خود قرار دهم نسبت به رنگی کاه را هم تیره سیاه کرده  
که کاه با که سرخ و در دست و از سیل طبع جذب کاه بخود میکشد در آن حدیث کردن مانند مرد و یک چشم  
تبان که پس سیاه است سیاه کرد و بهیت و به عصیان در نمی آید نرم از بی قوتی است و این چنین چون  
در بعضی شهور است و ضعف با یعنی اگر در عصیان در نمی آید نرم ای گناه نمیکند آن از دولت بی قوتی  
ست که از پس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن بهم نمانده است و این بعین  
بجریص شهور و ضعف قوت باه می ماند چه جریص شهور از زبونی قوت باه کاسیاب نشود و حال  
من هم از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمه ضعف بمعنی مع است تمام کلام بعین  
بهیت حالتی یابیم که از تکفیر من کافر شوند که تراود از زبانه لیس فی دلقی سواه بهر فردیست زیان  
فطانت پدید است که لغیر طرازی دهستان لیس فی دلقی سواه نزد و اهل توحید عین ایمان است  
و پیش از باب شریعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق از باب شریعت سخن سرانی کرده است  
والا نظر با اعتقاد چاشنی یا بان ذوق توحید حرمی است رست مره و ممکن است که در اینجا مراد از کفر کفر  
مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملائمه ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط  
و کلام حالتی یابیم که در مصرع اول است جزای او است که مقدم واقع شده و حرف یا که بالفظ حالت  
متصل است و صقیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه تراود فعل لازم و کلام لیس و لغی سوا  
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست درونی غیب غدا خلایق  
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و لغی ماسوی الحق باستقلال کنم حالتی یابیم که از کافر گفتن می بیند  
کافر شود و چه در صورتیکه از لغی خود همه من او شوم نسبت کفر از سی بسوی من کند و معنی بطرف حق  
کرده باشد اغوا و تائید می شود در شیب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظیر و جامه صورت زدوش  
افکنند در آرمگاه و آن کسی سرم نبود اندر حرمیم ایندی و تابود و هم غلط بینمان از خفتباه  
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باذات بخت است که در شیب معراج که آن یکتا  
بی مانند که عبارت از ذات و الا صفات حضرت است جانیه را که کنایت از وجود حادث باشد و  
آرمگاه گذشت که از نیست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک حریم ایندی محرم نبود تا و همی که بصفت  
غلط بین موصوف است از شبهه کردن مصون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی تنبیه است  
تا و اول مصرع ثانی بر جواب است و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از  
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافه لانی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مقصود مصرع اول خبر که مقدم واقع شده چون رفع شبهه هم غلط بدین عرض تنها شستن در  
 خلوت سیر و جوب بود از بر آهین بیج کی را محروم آن خلوت سیرا تجویز کرد چه اگر آهینش می بود  
 آهین بر روی گردانیا که کس نباشد چه بداند که چه بود و این دلیل است واضح بر کشیدن حدود و قدم  
 بیت شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نهند تا زباج بهمت خواندیم طوطی را گیاه و خرطبین  
 که با فظ برگ متصل است برو تیره اضمار قبل الذکر فاعله است بسوی طوطی و نهند فعل شاخ شاخ  
 فاعل آن یعنی تار باغ بهمت تو طوطی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوطی برهم  
 ریخته اند ای فراهم شده اند یعنی از سر نشا طبر خود بالیده است اگر بجای برهم از هم باشد درین  
 صورت بهقتضای بهمت آن طوطی بهج با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تاره  
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند فحشید اند بیت بسکه دست خجرت آرایش  
 بر هر چه بر که در عشق می ورزد و یاس و امید شتباه و از بسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش  
 بر پیشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن و شتباه که پیش ازین در  
 یاس و امید بود و حالیا و داده یاس و امید هر دو هست بیت بازل گوید ابدا کین تا از ساحل  
 که گشت و رجس بر علت جوهر اول شناس + اشاره این تا امید رشار الیه جوهر اول است  
 که در مصرع ثانی اند کو دست و لفظ که در مصرع ثانی است بر یک شرط است و کلام این تا امید  
 از ساحل است که در مصرع اول است خبری است یعنی خبر بیل بان هم کنان و همه دانی اگر  
 در یاس و شتباوری کند ابدا بازل گوید که از کاره یاسا امید افتاده و در میان غرق خواهد شد  
 سینه در آف بنگاند و بیرون جبهه چون بر نشانی پریشانی نویسم تیره و درین بیت سبانه  
 در پریشانی خود میکند که تیره که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جانی که انشای پریشانی نم  
 و مقتضای آن انشا لفظ آه را رقم نرم از تاشیر پریشانی ما الف لفظ آه سینه می را که بر بر او شگاف  
 بیرون گذرد و در بعضی نسخ بجای انشا انشاست این نسخه نزدیک است قصیده در لغت  
 حضرت سید الطریقین صلعم بیت صدم چون در و درول صو شمیم زای من + آسمان  
 سخن قیامت کرد و از غوغای من که این قصیده را اطلاع می دهنده است سید المرسلین عرض کرده نمیدانم  
 چه سب حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتذہ متقدمین متاخرین بغایت متین گفته اند این  
 نوزن گلین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صبح اگر سحر دل ماصوری باشد  
 که صدمایه نام از و بر آسمان از غوغای من سید ان قیامت شود ای دل غم تو دود مرغان فریاد دارد

ایضا از این  
 یعنی از این  
 بیت که در این  
 طوطی را که از این  
 که با فظ برگ  
 فاعل آن یعنی  
 ریخته اند ای  
 صورت بهقتضای  
 نوشته اند آنها  
 بر هر چه بر  
 یاس و امید  
 که در مصرع  
 از ساحل است  
 در یاس و شتباوری  
 سینه در آف  
 در پریشانی  
 و مقتضای آن  
 بیرون گذرد  
 حضرت سید  
 سخن قیامت  
 چه سب حال  
 نوزن گلین  
 که صدمایه

دانه و کشد که آسمان را از شور عرصه قیامت سازد و پیش گوش اهل آسمان و خلقه با تمهیل  
 شنید و تمهیل بر شنید آنگاه با با ناله من یعنی گوش ملائکه حلقه با تمهیل شنیدان یک شده تا شنیدون  
 ما و از لایا با ناله و دنیا در اسفار آورده یعنی نغان مرگ با بسکه خوش گرفته تا آسمان رسیده است  
 گوئی گوش ملائکه بدر آورده تا تمهیل و تفاوت ندارد بلکه با دجلی گویند که در طاری حال شود چون  
 آن در دجوش پیش بود لایا با گویند و با حرف یاکه با لفظ با متصل است الف ناله را زیاد کرده لایا با  
 مقرر کرده اند چنانچه و را با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ با لفظ آورده و این نسخه  
 از تفاوت تلفظ خالی از کرهیت نیست بیت مصرعیران کرد و در وادی امین بنسب و  
 رو و نیل شوق یعنی گریه موسی بن بر خاطر آشنایان رو و نیل معنی که در شوق و بیان سخن برینجا  
 دارند پوشیده نیست که موسی بن باعتبار اضافت بیانی مراد از شکم باشد و اضافت رو و نیل بجا  
 شوق اضافت لایا که گریه از آن غرض شده و رو و نیل تمام آبی است که در زیر شهر مصر روان  
 است و امین نام وادی که موسی علیه السلام سرگردانید و از آن کشیده از روی ترکیب  
 مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی بن گریه نیست  
 رو و نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی امین شده و ازین سبب گفته شد که مراد  
 بیت زان دل شوریده را بر تارک خونی نسیم کاشیان مرغ مجنون شد دل شنید ای من  
 لفظ زان سببیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک  
 باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبه عین العشق و عشق لیلی صحرانگزی و طائر پرورش از خود پند  
 مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی بر آن دل دیوانه را بر سر خودی نهم درین صورت  
 مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد باشد شسته شود و ذکر مرغ مجنون  
 استعاره گویند پس تعظیفا میگویید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این خبر  
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از خوشیایش نزدیک بود لعل مجنون فکر او و لالت میکند  
 بیت در خار خستیا جم زانکه زیند و در داشت باد که گام دو کون از جام استغنائی من  
 بر دل غمور باد معنی که جرعه شراب ماسوی القدر البه استغنائی جام استغنائی خود را زیند پوشیده  
 نیست که ترکیب خار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خار احتیاج طلبیاد و بود و  
 در خار چیز بود و طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه  
 خار بعد فرو شدن نشان نشانی باشد پس نشان احتیاج مانده است بهر حال بر قصد ادراک چنانچه

معنی توان گفت که درخمار احتیاج تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی  
 شراب مقصود و جهان را از جام هفتخانی من و را داشته ای مرا محتاج او نکرده من درخمار احتیاج جم  
 ای شراب معنی هو القدر اطلبی گارم و بر قصد ثانی ظاهر است که درخمار احتیاج ای از حلیج آن بی برده  
 و این معنی نزدیک بذهن بنمایند و الله اعلم بکلیت نیلگون گردید و در آفتاب از تکیه ام بسکه  
 هر موشه کوهستانی از عجمای من + بر دل و اغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را و در وجه  
 معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد بر  
 اولی و مناسب است یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلند می آن کوه غم تا آسمان رسیده است  
 بدوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته عیت منت باز بچه عسلی کش بهر حیات +  
 از ریش مویان بهرین از نفس مرگ آرامی من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرد از دانه مخزن  
 احیاء احوات عیسی علیه السلام را باز بچه خیال کشد و بر آزندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بچه  
 نشوند عیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست  
 تا پروای من + بر خورده بیان و قاف معنی پوشیده نیست که از رو ترکیب لفظ خورده فعل و  
 شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب  
 صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تازد و مصرع  
 ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را با صفت بعد صفت شوق باید گفت یا موشوق  
 مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تازد را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر  
 آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق  
 بی هنگام تازد که نسبت بموشوق بی پرواست و هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس  
 را می آشوب قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بهر آمدن و شکست پذیر نقش جمال شده بود  
 بی هنگام تازی در ستم خدا و شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف  
 دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخری است نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که فخر  
 خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر شایسته هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و  
 هر دم شکست خوردن آن از ان فوج و صبر کردن مقتضی کمال فخرست تواند بود کهضافت است  
 بی پروا جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام تازد من هر دم  
 شکست خورده و الله اعلم بکلیت شاید عصمت تلاش صحبت من کند و خون حیض و خشم زرد



ریزه و از لبهای من یعنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند نظایرت  
 که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد  
 بدیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت مریم را برود بالا ذین عیسی زای من در بر این لا  
 سیج نفس که از مریم طبع سخنها می پیکر میکند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب شهوت برست  
 که در زاون عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل  
 را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس من ماکه باعتبار سخنها می عجاز پای عیسی زای من مریم را  
 ای مریم بودن را با وج رسانیده است یعنی یکپارچه الا ترا از مریم است بدیت آن شبت معنی که بعد مغزولی  
 هنوز بخد متی طولی بود رنگ چین پیرامین بر خاطر چین پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من  
 آن شبت معنی هشتم که چین پیرای ما را بعد از آنکه از چین پیرا خود مغزول کرده باشم خدمت طولی جنب  
 کردن نیکیش بود و ذکر هنوز فائده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد مغزولی کار هنوز مفهوم میشود مخض  
 بر آن اتمام مطلب درده که در محاوره چنینهایی آرد بدیت دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکی است  
 موج دریا و موج حله خارا می من بروی که دریای سعانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که  
 دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان است و حرف یا که بالفظ طوفان متصل است یا بر صدر است  
 طوفانی کرده که کار طوفان کرده و کات زیر لفظ طوفانی بر آن دلیل است و خار نام با چه شیمی است که قماش مجید  
 میباشد و چون طوفان در آن لازم آب موج است بر آن دعوی طوفان کردن در آن تر که عصیان از و مراد  
 شده اتحاد و مجداری پیر این خارا می من با موج دریا و لیلی است واضح چه حله خار با لطافت و نزاکت  
 آب می نماید پس موج او با موج آب معنی یکی شد بدیت که گزیند سره جبرئیل رش مژگانان چو باز  
 چنگل اندازد و براغ دیده بینانی من از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینانی که در مصرع فانی واقع شد  
 فاعل آن و اندازد فعل و فاعل آن مژگانان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی آنراغ دیده بینانی  
 من که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک روانه آن مروج سره کشد مژگانان که  
 با آن دیده متصل است نظر بنا فهمیدگی و کوری دید باز شود و چنگل بران دیده زند ای گویند در بیت  
 سره ستاره رعایت کرده چه تشبیه مژگانان با باز ستاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه که برای است  
 چنگل بر مژگانان که لازم با ستاره ستاره خلیله و ذکر زاغ که بر آن صید کردن با زرم و دلایم است  
 استعاره تشبیه و این بغایت نیکوست که مژگانان از و تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی  
 زاغ را مشابیه است والله اعلم بدیت تا لو گشتی ناب چشم از ره نسبت گرفت و در یک حکم میل و دیده بینانی تا

معنی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهر است که تا تو ای مدوح نایب چشم ندی مردم چشم از راه نسبت  
 در دیده بنیای من حکم بیل پیدا کردی معطل شد بیل نام مرصی است که بعرضه آن آب چشم جاری باشد  
 و در بنیای فتور اندازد ای جانیکه ذات مشعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده خبر یکبار بودن چه آید  
 بیت سایه من به چو من در ملک هستی است سایه تو در عدم به چو بهر تنهای من یعنی ای رهنما  
 جواهر عرض سایه من مانند من در موجودات است نسبت ای آنچه در است بودن از تو بر ما واجب است  
 بر سایه من نیز واجب است و سایه تو به تنهای من است ای چنانچه تو سایه نداری من به تنهایم  
 و چون شخص است که دو سایه آن شخص که لازم شخص است لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس  
 ذکر را فایده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر در بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت  
 آسمان و حدتم بر عالم فطرت محیطه تو ایت بر بناید پیکر جزای من دورین بیت مصنف مبالغه کلماتی  
 خود میکند که من آسمان و حدتم دور به صورت تا حرف بیم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان  
 وحدت هستم و جمیع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف بیم با صفت لامی باشد یعنی آسمان  
 وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر منط دفع دخل مقدم است یعنی احاطه کردن او را یک  
 عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جزای من تاب تو ایت ندارد چه جزا به بیت که از دوا  
 بروج بر تصویر او ابراء و امروست در گردن یکدیگر کرده و در شمال تصور کرده اند یعنی جزای  
 فلک دو پیکر است و من چون آسمان و حدتم جزای من مناسب محل یک پیکر است تا بقا ایت ندارد  
 قصیده در منقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکن جلایه بیت و سیکه لشکر غم صفت کشته جو خوار  
 و نام ناله دهد منصب علم داری + این قصیده از طبع و الا آن یک تار ز رنگه سخن و منقبت خانخانان لشکر آرا  
 لشکر شکن یکپیده و مطلع آن قصیده علم بلند صوفی قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر است یعنی وقتیکه غم  
 صفت جو خواری کشد دل ما را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ جو خواری جو خواری عام  
 اراده کند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم جو خواری  
 بر خیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن است که اراده جو خواری مخصوص بندها خود کند یعنی اگر  
 غم بر آخون خوردن من لشکر کشد دل ناله را علم دارد و یکشد طلب غم در سیه سببان غم شود به حال  
 در هر دو صورت مراقبت است که دل ما با غم موافق است بهر کیفیت که غم باشد ایات ملاحظه عشق را اشتها  
 از ان من است که بعد مرگ بیاساید از جو خواری + ولی توجه آن حسن جاودان باید که فیض ناسیه  
 با جو کند یاری یعنی اگر چه بیای عشق تو که مدام آتش بر من از خون دل خورد و بهترین غذای خود جو کند

استهلازان بیشتر دارند که آسودن او از خوردن جگر بید مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق  
توجه آن جن جاودان تو باید که فیض نامیه آن جن در بالش نمودن با جگر بد کند که در پیش او آن جن  
در فاکند و نه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صله توجه گویند و نصیحت دوام تو چه خواهد بود  
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم که سست حسن به بند کسا و بازاری در خاطر خوش متاع نقادان و انهر منی  
پوشیده مانند که خوش متاع بودن یعنی عزیز دل باشد نیست یعنی از نرم بازاری عشق که عزیز دل هر که نام شده و  
دانا و بوالهوس به عشق برخاسته اند میترسم که ساد کسا و بازاری سست حسن به بند و سست حسن به بند عبارت  
از یک کار کردن حسن سست بدی سست که در قبول و ختیا عشق حسن خوش متاع و اسطه بوده و الا آن عشق خوش  
متاع شده مردم محتاج و اسطه خواهد شد و اسطه بیرون خواهد بود و بیت دران دیار بسودار و در و دم  
که در بند جوی ملال عمر ابد ز بسیاری بر پیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است که ظاهر  
دل مادران شهر بر آسود و امیر و که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجود  
متاع ملال دران شهر زیاده است یک می دهند و ظاهر است در جای که متاع بسیار باشد از بسیاری  
از ان بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بیت مخالفش در آید زمره اسلام کند بدست ملک تار  
سجده زاری از تنم مخالف از نسبت کفر آن میکند که اگر مخالف کافر نما و ممدوح در گروه اسلام  
در آید از شامت کفر دست فرشته تار سجده کار ز نار کند و زمره اسلام از ملک یا سلمان ملک صفت  
اراده باید کرد یا باید گفت که در زمره اسلام بر تقدیر یک ملک بهم باشد کفر او دران باشد بیت بدید  
که بنوک سنان او نگردد کند بگاه اعداوت نگاه سماری دورین بیت تعریف تیزی سنان کرده اند  
نیز که بن با که بالفظ دیده متصل است معنی بی ست و دیده طرف نگاه و حادث مصدر است از باب فعال یعنی  
عود کردن و عمارت معنی میخ است و حرف یا که بالفظ سماری است یا مصدر است و تقریر معنی ظاهر است که دیده  
که جانب نوک سنان تو نظر کند میخ کرد و ای وقت گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را بشکند  
ایات اگر بعون سبک و حیت عوارض نقل و ز طبع سلسله حادثات برداری و سز که حسرت دیدار بر دل  
عاشق بگاه نزع شود مانده سبکساری و لفظ اگر از ادوات شرط است و مفهوم بیت ثانی جزای او  
و حرف تا که با کلمه سبک و حیت معنی خود است و عوارض نقل مفعول لفظی و درست که در مصرع ثانی  
امر واقع شده و حرف یا که یا لفظ بردار متصل است بر خطاب است و تقریر معنی آنکه بدو سبک و حیت خود  
عوارض نقل از طبع حادثات برداری و دفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار بر دل عاشق و حیت معنی  
تقیل ترین عارضه است مایه سبکساری کرد و این عارضه بر آسان کرد و بیت شماع دیده و آلس که

روی خصم تو دید کند آینه آفتاب نگاری و درین بیت مبالغه در سیاه روی دشمن مدح میکند که  
 نور دیده که یک روی خصم ترا دیده باشد آینه آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه  
 ساز و قطعه نسیب عدل تو در طبع آسمان محیل که شیشه است لبالب مردم آزاری و لبان رنگ  
 ز لیاذلف شکنندش بر سب هم شکنند شیوای طزاری و درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای  
 مدح در طبع آسمان حیل کرده که آن شیشه پر از باوه مردم آزاری است ای کارا و زار داون مردم است  
 مانند رنگ لیاذلف شکنین آن زنجار روی هم شکنند شیوای طزاری آن فلک لفظ محیل هم محیل  
 از باب فعال شکسته رنگ لیاذلف عاشق بوده پیداست چون شکسته زلف و که عمری بخوردی نام  
 بر آورده بود ظاهر است و تواند بود که از شکسته رنگ خواری آن لیاذلف را ده کند اما وجه اول بهتر است  
 و شکنند فعل متعدی و نسیب عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن شیوای طزاری مفعول بیت برین  
 خصمت اگر بود الهوس در آینه و چه تیر عشق شود ناله الهوس کاری و ناله الهوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما اگر  
 که نفاک خصم تو غرض تمام است در رخ داون دشمن ناله الهوس کار بسیار است بلیت بحد کرده سرایت  
 ریز عشق و دوست و گزینش از میان نیست علت ساری و مرعنی این بیت آنست که من مدح  
 سیافتم و در عشق در و در آمد و این را و باشد از آنکه علت ساری را گزیر از سران نباشد  
 در عشق تشبیه پیدا به علت ساری که در مدح راه کرده است سران بفتح سین در رای محله بمعنی در فتن  
 در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از بی دیگری رسد و از جد و پدر میراث  
 است و در حرف شنیدن که بالفاظ گزین متصل راجع است بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر بلیت  
 ششم که طالع فیروز سن بگاه عروج و دهد به تحت ثری مایه نگو ساری و طالع بر طالع خود کرده میگوید  
 که من بستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را نگو نگو ساری سید به ثری الفسج  
 تا مثله ششم طبق زمین که افضل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد  
 قیاس با دیگر که نگو ساری او چه وجه داشته باشد بلیت فلک بسوم اگر راه داد بر در کام و کلید فتح بود  
 لبته محمد ساری و مفهوم این بیت تمهید عای بیت اول است یعنی فلک اصل مقصود و در این طالع  
 نمی رسد و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود پسند کند از شامت آن طالع کلید کشایش با دروازه  
 مقصود طالع محمد است که هرگز نشا و نه پذیرد بلیت و لم اجون شکایت ز غم تهی نشود و  
 نظم من معانی پس ای شاری و دعا به نسخ شاری نوشته اند و آن مبالغه از شعر بمعنی غم زشتن باشد  
 یعنی دل به درد شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من معانی شاری از ساق خالی نشود یعنی

چند آنکه من شمر نویسم ذهن من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد  
 در کید و فتنه بجای لفظ کثرت را یا معنی سختی نوشته اند و این بسیار وجیه است بهیت بر ترسیخ بلا کم زیار  
 در درو است که باریست مردن کثرت بسیار می و ذکر لفظ روادرین بیت برنگ شکایت طالع است  
 و سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا تازی علاوه خوانند یعنی من از بار در درو در زیر شمشیر لا کثرت است  
 در صدمه مردنم روا باشد که بسیار باری باریست مردن هم کثرت مردن مرا چه نفع داشت که منت  
 مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر و ابوابی اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شاعر  
 آنست که بکرم و باریست مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد و الله اعلم  
 قطعه پیشیه تالفس گرم نیکبختان است و یک لباس درون با اجابت باری و صود حساب تو  
 باد از رحمت یزدان چنان بعید که تا قوسیان ز ناری و این قطعه شرطیه است یعنی ما و امیکم  
 نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزیمت در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مرا کشند  
 بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت انیز دی چنان بعید باد که تا قوس نو از ان ز نارسند  
 که کافر باشد و در دستند قصیده در منقبت مدینه علم ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم  
 فلک که نشان تو طرب اللسان علم این قصیده عزاد است نسبت مدینه علم که از نری تا لا مکان همه  
 سایشین علم اویند گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلند می شان است و فلک  
 گوهر نشان تو در دایان علم شیرین زبان بهیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق نادیده  
 یوسفی چو در کاروان علم برت افله سالاران علم و معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان  
 یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلخیص بآن قصه کرده  
 ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی و کاروان علم که باضافت بیانی  
 بهمان علم مراد باشند ندیده اند و ابتدای مصر معانی لفظ ای یا بر کذا و مدوح بود یا بر کذا اظهار با نسبت  
 ملک عقول و نظم جوهر برادفت و تاصیت گوهر تو برآمد ز کان علم و تبرکاتندگان علم معنی پوشیده  
 نیست که در مصر معانی لفظ تا بر کذا عرض ابتدای مدت است و مفهوم آن مصر معنی مبتدا و مفهوم اول  
 خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهری بهای ذات شریف تو ای مدوح از کان علم آواره خروج  
 بردن او است ملک عقول و نظم جوهر برادفت که لطافت ذات پاکیزه کی شریف سستی اندر بادفته اند بهیت  
 پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو در لطف صنع نادره تو همان علم بخلط الصدف معنی از لطف این بیت  
 چنان میزاید که فلک که ابوالاب است هر ولدی که از موالید تلاشه در وجودی آید از صلب دی می آید



نظر بر تقدیم ذات ممدوح کرده میگویی که پیش از وجود گرفتن فلکات تو ای ممدوح محمود و شکم صغ  
 الهی که نادره ز است با علم تو تو امیت داشت میت دست مجردات ستون زنج بود + آنجا که نظرت  
 تو زنده سائبان علم بر سائبان شنیدان سائبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و  
 در زیر پنج ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست استون زنج کنند خلاصه آنکه  
 جایگزینش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بهیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج  
 عدل و عقل تو مغزو جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود که از رو  
 ترکیب کلمات تو متبد است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان معبد او لفظ مزاج عدل خبر  
 آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام ذات خود بمنزله مزاج  
 عدل و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع  
 ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت برگوش فطرت تو در اول نفس شمرده + هر نکته که داشت در باستان  
 علم + هر نکته سخنان و قائل علم معانی بیت ظاهر است که هر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم  
 عرض کرد ای فطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از باستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه  
 لب است ممدوح از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهند رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل  
 نشان علم دست ضعیف جمل که در استین شکست + از عقل اولین بر باید عنان علم بر وزن  
 شغفم پایشناسان دانش و جمل معنی این قطعه عنان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع  
 متبد است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل  
 شود آن چیز متبد به باشد پس علم را اعتبار از شعور است و در مصرع اول بیت ثانی دست  
 موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجرور مرکب جالب جمل اضافت لامی و  
 تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جمل است مراد باشد در بصورت اضافت لامی گویند اما از اول  
 قدری مناسب است و فعل شکست را همان است قائل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و  
 مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جمل که از استین برمی آید  
 عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات که صنع اینزدی ز ازل مصلحت نیست  
 تا سازد انسیا ز تو خاطر فغان علم + الا در باستان حریم فغان است + ذیل طرازست نزدی در میان علم  
 بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم معنی این قطعه با قطع آنجا که است که ساز و فصل صنع آبی فاعل و مفعول  
 مفعول والا حرف استثناء مفهوم بیت اول مستثنی منه و در این بر بیان کسی زدن عبارت از متعذر کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنع آسمانی را مصلحت آن اول نبوده که ابتدا در تراخا طر نشان علم کرد و اندک غیر  
 از مدوح در ماده علم تمیز نیست جز در آستان حریم دانائی تو علم لازم نکردی ای جز تو هیچ کس را علم  
 روزی نشدی و در صورت ممتاز بودن تو ای مدوح محض کیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در  
 دو طرف تحقق نباشد مقتضای الاشیا اثر با خدا و با پیدا نشود پس علم لطیف بر آن چه می شد و آن  
 صورت گرفت که بعد از این غیر ابیات روزی ز روی نسبت اجزا را بگوید که ترتیب دادمی بعد  
 جهان علم در دل فلک و سایه طبع بلند تو گفتیم که این سر و صفت آسمان علم و آشفته گفت طبع  
 غیرم که آن خوش و زین بس غلط مکن که بلند است نشان علم و گرسایه طبیعت تو که بطنش است آن  
 فرده می شود که شود لامکان علم و این قطع چهارست که منبر که عناصر را لجه جهان معنی است معنی  
 چنین سید که روزی که درضا تصور تو کون مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب سید ادم و جهان  
 می آید و آن جهان را آسمان میبایست تا کمان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این  
 سایه از راه بلند آسمان بودن آن جهان علم را اولی و نسبت طبع غیرت تا که بر هم خورد  
 و گفت که بعد از این غلط مکن که نشان علم بلند است چه تو علم را نشان بلند دانسته که سایه طبع مدوح را آسمان  
 جهان علم فهمی و نمیدی ای که سایه طبیعت او را محلی نیست که فرو آید و اگر بالفرض و التقدير در محلی فرو آید  
 آن محل سزاوار است که لامکان گردد و در صرح ثانی بیت ثالث بجای کلمه از این پس این  
 پی نیز دیده شده و معنی آن بعد از این هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی بی سر را هم گفت  
 و مشارالیه لفظ از این گمانی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند است نشان علم واقع شده و الله اعلم  
 قصیده و لغت سید المرسلین بیت آنکه اگر خوش بر افلاک جهان گردد و پشت نسری فلک  
 از نقش شمس سینه باز این قصیده و لغت سید المرسلین عرض نموده و توطیه آن بمجشود  
 پر خسته و به سید حسن که نیز از لغات خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن مدوح خوش خود را بر  
 جهان پشت نسری فلک از نقش سیم آن خوش سینه با خون و وزنگ است قصد آن کرده که نسری فلک  
 که کو بیست بر شتم فلک او را اگر کس نیز گویند پشت او را از خراش سیم دورنگی است بهرسانند مقصود آنکه  
 صلابت سیم آن اسپ بر شتم آسمان این کار کند و اگر کس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسری  
 در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده و در صورت باعتبار اضافت لامی پشت بشیر فلک که برج  
 اسد باشد از ضرب سیم مسلوخ شده و وزنگ خواهد گشت بیت آنکه اگر افنی خوش رود اندک  
 نه خاک و دل محمود برون آورد و از زلف ایاز نه دل محمود بازلف ایاز نه آن و خوشی دارد که امکا

تقلید و از آن مقام که در حال زندگی محال بود بعد مرون متصور باشد و چون بالفعل هر دو  
مدفون خاک اند نظر بر آن کرده میگوید افعی سرخ آن ممدوح منقوت اگر در ته خاک و دودل مجبور که  
بر آیدش از زلف ایماز از جمله محالات است برون آوردای امر محال را بوجود آوردی را با افعی از آن  
ستعار کرده که در ته خاک فتن کار افعی است و روح بصوت تمام با افعی میماند بیت شعله خاطر او را چه  
شرخه مهر که پنهان او را اثر خنده را نه تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شکر در ترکیب  
بطریق سوال است و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم اومی نویسد  
همه از مینویس بیت تا بدارین بر بیت از زمین مرغان را سایه بخیمه خورشید فند در پرواز و کایه است  
که چون مرغ در هوای پروا سایه او که مکرر است بر زمین که کدورت دارد از تاب آفتاب نمی افتد و درین  
تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب ای منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند  
آفتاب روشن بود و سایه لشیر مناسب مستور خواهد افتاد جز طرف خورشید است اعتبار صدف  
از نسبت درست دلی و انوری که بود از بندنم از شیراز یعنی بیت ظاهر است اما ترکیب چنین با کفایت  
که لفظی بر قبول دعوی مصدور است که در صدر بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل  
دعوی و در بعضی از نسخ بجا لفظی کلمه اولی دیده شده برین نقش بدیهه تقریر چنین توان کرد که صدف  
را باعتبار از نسبت مرور صدف شیراز و انوری که هر صدف منتهی تفاوت درجه مرور دارد  
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر است قصیده در منقبت شیر دل سوار سپه سالار  
بیت این بارگاه کیست که گویند بی براس و کای اوج عرش سطح حفیض ترا حماس این قصیده  
در منقبت شیر دل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه  
دعوت بارگاه آسمان جاه وخت بخش کلخ و لایست برداخته و لفظ ای از روی ترکیب مصرع ثانی  
حرف ندهست و بارگاه منادی آن اوج عرش متبدل و حماس خبر آن و معنی حماس با هم خوردن و چنین  
است و معنی سطح بام و معنی حفیض پست بام یعنی آبارگاه عالیجاه بلند عرش برین بام پست ترا حماس  
است ای لایق است بیت منقارند کرده رستنی هزار جا تا اولین ریخته آن طائر قیاس  
منع قلم در هوا معنی این بیت چنان بال می کشاید که طائر قیاس که باصاف بیانی همان قیاس مراد  
باشد که از بلند پیری دانه از خورشید پروین می چنید و از تیز پروازی با که کسان فلک هشتم  
هم نشانیست در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین ریخته که آغاز است از رستنی هزار جا منقار  
کرده رسیده بیت فی سایه اش لباس سپه کرد از علو فی کرده نور مرز را ندوده اش لباس

ای از بس بلندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد  
و چون به بلندی از آسمان چهارم گذشت است پر تو هر سیم که لباس را اندودر ایمانند بر بدن پوشیده  
است بیت اگر بشنود نسیم هوا بر خیزد و بار خجسته آورد و عطاس بشنود فعل و بهار در مصرع  
تانی فاعل آن و معنی بشنود بهر یک یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار بگوید عطسه از خجسته آورد و عطاس  
اقتضای خوشبوی اوست و عطاس از خجسته بیت معجزی از بلاوت خصم و شعور اوست که کیفیت که کرد  
قصایم آن لغاس به معنی این بیت را انتشار از نسیم دشمن است و چون اسم مفعول از عجب است و آن  
معنی خمیر گردنت و چون چیز که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلاوت خصم که معنی کندهی ذهن  
و حماقت است و شعور آن خصم از حسن شدت بلاوت توان گفت که معجزی درست شد و آن کیفیت است که  
قصایم آن بیگانه نماند لفظ است از مصرع اول فعل کیفیت فاعل آن و لغاس لضم اول معنی غنودن  
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود و ظل بدن صورت حواس معنی از آئینه این  
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل بانی تیرگی ظل بدن گردد و صورت حواس مانند  
عکس آینه از آن ظل نمود پذیرد و لفظ فطر روشن ضمیری صمد و غایتش حواس از سایه بدن اراده کرده  
که بالغه زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی  
مفعول است معنی دیده شد بیت دلیل و نه صورت شان منعکس شود و گره ضیا کند از ضمیر تو اقتباس معنی  
این بیت از شب روز آشکار تر است که لفظ شان در محاوره پاری ضمیر جمع است و راجع بسوی محبتی  
که مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهاریست و اینجا نیز ضمیر در محل لفظ هر یک واقع شده معنی چنان  
توان گفت که شب روز هر یک منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و در حکم شب گمراه اقتباس ضیا از ضمیر  
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بر تیره روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس معنی  
چیدن است و پیشانی رین بیت ب عبارت مسامحه راه دارد چه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود دلیل اینجا  
نسبت بهم منعکس شوند مضائقه نیست بیت جاه ترا سپهر سندی بود که هست + از آفتاب شمشیر در  
گردنش قطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان همند او بود و از آفتاب شمشیر آفتاب این کلام  
محمول بر قلب از عالم لیسان خود است در گردن او قطاس سحر قطاس لضم اول چنان را گویند که بر زمین است  
نهند و در بعضی از نسخ در آفتاب شمشیر و او عاقله نوشته اند در صورت معنی چنان میتوان لغت که گویند  
بزمان پیشین چنانرا بگویند که بر آفتاب نسبت اند برین تقدیر آئینه در موی چنان عین صورت آفتاب  
و شمشیر را خواهد ماند و بفرس که در بیت آئینه واقع است نام شاعر است قصیده در منقبت

امیر خاقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کند و طبع سلیم و نهرو ناطقه نام سخن بی تعلیم  
 این قصیده نیز در مصنف امیر خاقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از من خود برداشته  
 و معنی بیت آنست که من آن سحر یا تم یعنی آنچنان آغوشهای سحر انگیز بگویم که قوت ناطقه که چشمه مار عین سخن است  
 از در طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعلیم نبرد و بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود با وجود  
 نتوان گفت باندیشه فیم و بر عالی فطرتان نصف پوشیده نیست که تخم هر چیز را با دس اندیشه است  
 و من آن سر مایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فیم نگویم بیت گریه و سخن  
 خود بر آتش ماند و حشر اموات شود و هر طرف از نشر شمیم عیسی طبعان ملک معنی دارند که مبالغه  
 در تعریف سخن جان بخش معجز آیین خود میکند که اگر بر یاد سخن من خود بر آتش گذارند بوسه که از ان  
 عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد و بیت از حجاب سخن بسکه عرق داد و بدون  
 صورت شیشه بر آرد و زلال تسنیم یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه است و در پشت بسکه عرق لعل  
 داده است آب نیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لظا هر آب است و معنی سنگ فشر تسنیم هم  
 آب دارد و گوئی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست و نه در معنی آن هم از قبیل حباب است بهیسانکه  
 چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد و بیت فوج فوج ست معانی بدلم و پر و از بر تو مرغان اید و آنچه  
 در بانغ نغم یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پر و از دارند چنانچه در بانغ  
 بهشت مرغان اولی از تو پر و از می کنند اولی از تو صاحبان باز و با اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد  
 یا کنایه از ارواح محب و اجساد و روح اولیا الله بود و بیت غنچه از نسبت سبحان سخن عمار کند و اگر کنم  
 طرز سخن با دصبار تعلیم بر فصاحت شناسان معنی این بیت پیدا است که از روی ترکیب مفهوم  
 مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی با دصبار که مربی شکفتن و شادابی  
 غنچه است از ما آموز و بعد ازین غنچه را بشکفانند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سبحان  
 عمار کند و سبحان نام فصیح است معروف بیت آن خردمند حکیم که بسا به عقل بگیرم اندر حرم جوهر کل  
 بنفش بقیع بر بنفش شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کفایت از جبریل علیه السلام است  
 چنانچه درین کتاب بکرات مسطور و در تم یافته چون از شناس امتزاج عناصر منزه پس سقیم که نتایج  
 اختلاف عناصر است و در حرم او راه گجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبریل است  
 قدرت از ما میکند پس فطرت جبریل علیل بود خلاصه آنکه بدش با جبریل نمیرسد و بعضی چنین گفته اند  
 که کار هیچ حکم نیست که در حضور جبریل و لیری معالجه مریش کند و من آن حکیم که در خانه او است و در خانه



میکنم از مرض کردن بیمار جسمی و در حریم جبریل تفاوت معنی ظاهر و پدید است بهیست گریه از سینه شوم طرم  
 از باب کلام خنده جوهر فروخت دلیل تقسیم و بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که در وقت  
 مضمون بر طریق کلام محکی است ای حکایه میگوید که از باب کلام که مشکلمین باشند بر اثبات  
 جزو لا تجزیه حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که قاطعی آرند چنانچه کتب بسوط و موجز عقائد  
 و حکمت شامل و حال این معنی است و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حال شمرست چنان  
 و مصرع ثانی که شامل جز است خبر آن و باز سیم چیدی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم که  
 فاعل است از باب افعال معنی الزام دهنده و جوهر فروخت مشکلمین حسب دوست که قبول نمیکند  
 و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فروخت و سکه بیت آنکه قطع نظر از جمع متعدده و عمل  
 معتبره اگر مشکلمین را از راه بازچیه الزام دهیم جوهر فروخت که از این تنگی کنایت از دمان معشوق  
 باشد و با لفظان جمهور جزو لا تجزیه خنده آن جوهر فروخت بر خبریه آن دلیلی است واضح و محتمل است  
 و الله اعلم بهیست زهر خندی کند از چشمه طبع به بهشت و در دکان حلاوت نکشاید شبنم به خوش  
 کما مان حلاوت سخن پوشیده ماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکنند که اگر چشمه طبع شیرین بن  
 به بهشت زهر خندی کند آن زهر خند چنان مایه الحلو نیز دکه تنسیم که چشمه بهشت است پیش از  
 از شمر ساری دکان نکشاید شکر خند او را از اینجا قیاس باید کرد که در چه درجه خود ابد و بهیست  
 با من از جبل معارض شده مانفعل که گریش مدح کنیم این بودش مدح عظیم که بعد قرن  
 و که امر بدیهی نکند عقل اول به بر این ستایش تقسیم معنی این قطعه بدیهی است که محتاج چند ان  
 شرح و بیان نیست یعنی منفعل در وقت آنکه قبول اثر از غیر کند و مانفعل آنکه چنین نبود و همچنان باشد  
 اندامیگوید که با من از راه جبل منفعلی مزاج شد که اگر مدح او بگویم بغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد  
 که در عرض قرن امر بدیهی را که به دلیل آشکار است عقل اول با تمام قوت تقسیم بدلائل استوار او را  
 نعمان نیست آنکه بامرتبه است او اوج حنیض و آنکه با نازکی طبع و اندیشه جسیم یعنی علو است  
 آن باوشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی است و پیش طبع بر نازک است و لطافت  
 او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج معتد است و حنیض خبر آن همچنین ترکیب  
 اندیشه جسیم بهیست آید از دور و سلاب سیاهی بنظر ستا فرزند از برق عتابش جویم از رو  
 ترکیب فعل نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه شبهه جستی لهری و نسیم  
 شبهه حقیقه که پیشتر او را از اثر برق عتاب جسی قرار میداد و درین شبهه تشبیه لپست به لپست است

و این را استعاره تخیلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت سیاه همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نیم که بهر لیسیت لطیف از قبول کند خفت سیاه گردد و بعد از این در وزن بسان سیلاب سیاه طوط شود و زید ن نیم سوخته را جریان سیلاب سیاه خیال خوب کرده بیت چشم شمل بصفت دیده احوال گردد و اگر حسام تو نگا بشن بشکافد بهر نیم چشم شمل آنکه مرد مکمل و سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شملان نرگسی میداشد که بجای زدی استیجا آورد نظر بر آن سیاه چشم را گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او نظر در نیامده اند بلکه در بار برین وزن استعمال گرفت و احوال بی را دو بند و بر کوری او حل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک شکاف او نگاه چشم شمل را بشکافد و دو نیم سازد چشم شمل صفت دیده احوال پسید کند بیت اگر همان نگر در آن تو در مینائی بنائب مرد مکمل دیده شود و نیم بهالغ و تعریف روشنی بر آید مروج میکند که اگر ای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریا عمان بمرتبه روشن شود که در مینائی نیابت مردم دیده را بر سر او ارباشد و درین رمز آنست که آن دیده را یو را افزاست بیت هر که ضربت گزیر تو در آید بصنیر در بد نه نشود از ضربت او عظم ریم یعنی در خیال هر گرا ضرب گران گزیر استخوان شکن تو در آید و سایه آن خلیل ضرب گزیر بر مردم بیفتد و بدن مردم تمام استخوان آنرا بپوسیده شود بیت ششمیت درین دهم کا صاحب بهشت من سلی لغز و شند ز قوم دیم این بیت مانند بیت اول است و ذکر این بر آنست که لفظ صحاب در مصرع اول فاعل است و فرد در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد و چنانکه در باری فعل ثنیه جمع می آید و مفروض می آید پس و البود که فعل مفروض و فعل ثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ واحد کنند و نظر از معانیش بردارند و لفظ جمع در محل مفردند گویند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم صم کم را سجا صم و اکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت و اولای کسرا تو چنین رفیق است که عظیم است عدلیت چون خداوند عظیم درین بیت لفظ الف که بالفظ او متصل است بر لفظ اکبر را خطا عرض است تو هم آن نباید کرد که بر آنست تا زائد علی المراد بنود تحقیق این ف بسیار نوشته اند بیت آنکه از ضو لطف گوشه فیض پذیرد که بود غیرت فردوس پس ناز و نیم در گشت شیر سیاست بدو پیش سازند نشود تا بدیش سلب حیات از هر نیم مصرع ثانی در بیت اول جمله متر صه است و آنرا حشو متوسط هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف تر که آن باغ از پس ناز و نعمت غیرت فردوس است اکم تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم مقتضی باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجودش زنده

محال است و اینجا بر نیم را حکم وجود سالم بود ایات ای که در عالم اجسام حکیمان اگر دفع فساد و فساد  
 کنی از طبع سلیم گفتگوی که بیان را به یک می باشد بیشتر از دل عاشق بشنود گوش مصمم بهر موز و نایان  
 حکمت بقدر حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای تبارخ مانند حکیمان در عالم اجسام اگر دفع فساد امر  
 از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان بهر زبان نگاه می کنند و عاشقان از حریمت باسانی پذیرایی نخواهند  
 آن میگردند گوش که از پیشتر دل عاشق آن گفتگو بشنود ای فساد گری از در جش بر چیز و بیست ای که  
 بالنسبت سیر فلک غم تو چرخ دبی نصیب از حرکت آمده چون حلقه مصمم اوج گیران فلک معنی حلقه زمان بر سر  
 حروف و مانند که هر مصمم در خط ثلث مدور نویسد نقطه سفید و در گذر از نند اند حلقه اش گویند اما چون حلقه در اثر  
 دیگر حروف که حرکت ندارد و در کنه می سیر فلک بر ابر غم مدور فلک بر شبد به است بیت آسمان نیز مصمم  
 شکوه تو کند و در میان گیرد اگر در آن نقطه مصمم دائره وحدت حصر معنی این بیت چنان میکنند که بیگلام  
 بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان غم که محیط تمام کائنات است شکوه بر ابله تر احصر تو اند کرد و چنانچه  
 نقطه مصمم دائره مصمم را که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی ز محال است و آن محمول بر نیست  
 ایات شکر کند که از ان جمع نیم گزیده من همه فضا قبیح آید و فضا مصمم که بعد حیل اگر راه  
 کنم در نیم و دلم از غصه شود و در دل بسته و نیم که چو معنی کنم از سفله نهادن تاخیر و زجر بر صد نشینان  
 بنایم تقدیم معنی این هر سه بیت را علاقه بیکدیگر یکدیگر دارد و مصنف بحصول لغت شکر شده است  
 بجای آورد که شکر است که از ان جماعه نیم اگر چه از ماهیه قباح سر میزند که بعد حیل اگر مجلسی راه  
 چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجی از وجود در زبانی بگذرم دل من از غصه میتاب شود که از چه راه او  
 نهادن دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صد نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گزشت از رنگ ناموس  
 ظاهری است که اگر مجلسی و نند و تاخیر خود از سفله نهادن بر هم شوند بسبب نایانت قدرت تقدیم  
 بر صد نشینان از هر عدم لیاقت غم خورد و در لطف از فسخ بجای بنایم نمایم دید کشنده در نه صورت تقریر حسین  
 توان کرد که بر صد نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این براسه ثبوت غصه قریب است چنانکه  
 اگر فردا از فردا تر از این ششم مرتبه من که غم شود و اگر با الان نشینان بطنی جویم مرتبه من بر تر نشینان  
 از ان طائفه نیستیم که در این چیز با ششم و اند علم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گویم و در بیت  
 صباح عید که در تکیه گاه ناز و نیم که اکلام مدح ننهاده شده دیدیم و اینها نشانها طبع سجده که نشنود و از آن  
 بجز ترانه اطفال و ترانے ندیم و این قصیده در مدح شاهزاده تسلیم آن گویم و در بیت انبیا و حبیب  
 در تمیید آن در شرح خوشی عبد سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و لغت حسب حال خود هر یک از

گداو بادشاه مفرح است گدا کلاه نهد کج نهد سرخوش باد و مخلصی خود دست و باده شاه تاج کج نهد  
 مست عیش سلطنت است لقا طبع رسیده که دانا بجز سخن ندیم و ترانه اطفال که بزیان محض است  
 و مخالفت طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبه و انانی خود نمیکند و شیوه ندیمان گزیده است  
 در کعب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتدست و این خبر بیت پر از معانی  
 نازکان لبین شجاع لب از مصافحه نشاید آن بوسه کریم اندیشه با شادمانی چنان معالقه میکند که سینه  
 عاتق از معالقه نازکان در پس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و کم آینه بودند  
 و منع عاشقان از معالقه میکردند حالی از بس نشاء طبع عاشق آینه و گرم معالقه شده بود و ندول نشاء  
 از دولت مصافحه نشاید آن در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه از بوسه برب غشای می مرو از بیم غفلت بود  
 داد اکنون بوسه میزند بیت پنجم و هم ز فیض شگفته روی دهر نمود چهره امید داشت صورت بهم  
 شگفته رو از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات چشم و هم غرض میکند و آنرا دریم  
 و هر اسمی اندازد و آن در اصل هیچ نیست لندانی گوید از فیض تازه روزگانه صورت بهم در چشم و هم  
 نمود از چهره امید میباشی بچشم تبریز رنگ امید پیدا کرده بود که و هم هم جز امید صورتی نمیدرست  
 غیب به بیت او در شیهه تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم طفل معنی از شیهه این بیت  
 چنان میزاید که در شست سبب مروج چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکست است چهره  
 او در تقدیر اثر دارد و بیت بعد معالمت او که غافلان فساد و زبیر است تعطیل فاغذ از بیم ایضا  
 کشیده فتنه مغزول سر بر لجان در دیده ظلم فراموش طبل زیر کلیم طفل معنی این قطعه چنان توان  
 که در عینه عدل تو غافلان فساد از لب بکار بودن فاغذ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو  
 از غافلان فساد اند از مغزولی یک سر بر لجان کشیده و دیگری طبل زیر کلیم فراموش بر فشانده شود  
 از طبل خوش و ظلم از رو کریم صوف فراموش صفت آن بیت بر سر آستین بر فشانده شود  
 بسع تموج زمان حال قدیم آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی تقابل  
 وسط است و از لب بران او در ماضی و عدم مکن او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او که توان کرد و  
 حکما تشبیه است و آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق  
 نتوان نهاد و همین حال را تفاوت از ماضی غیر متماثل است و آستین افشانیدن کتابت از دو بیت  
 اول معنی قص کردن دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد است یعنی آن چه روح آن زمانه حال را  
 رد کند زمان حال در زمان ماضی سببی تموج و ظل نشود ای داخل شدن او که محله کم کشید و جو نمایان

که موج زنان درو آید و الله اعلم بالصواب بیت زفیض لطف تو شاید که بی سیر عشق بشود بال  
 محبت دل کرشمه رحیم دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سیر مهربان گردد و بیت  
 زبهر و کان کرمت آن لفاکس آفرست که احتیاج بگوهر گرفته است نه سیم و درین بیت از رو ترکیب  
 آورده فعل و کرم فاعل آن در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر سیم مفعول یعنی کرم که آن لفاکس  
 بر رو کار آورده است کسی را گوهر سیم احتیاج باقی مانده این سیم کلام را ضمیمه بر آن یعنی باید گفت  
 حرف کان متعلق احتیاج قرار باید گرفت و بیت هجای قدر تو اوجی گرفته و در پیرا که دام کسب حرف بازچید  
 عرش عظیم به معنی بهو بیان اوج میگردد که از رو ترکیب حرفن یا که بالفاظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی  
 بازچید فعل و عرش فاعل آن یعنی سیم که مرتبه تو در پیرا و از اوجی گرفته است که عرش عظیم و امیکه بر کسب کسب  
 گسترده بود برشته و بازچید چه خیال کرده که این سیم سلسله فیه را فرود آمدنی مستحضریت بیت از زاده  
 دل و طبع اگر شو آگاه و اهل خویش تبار ز در شرم و در یتیم و طفل محنی از زاده این بیت چنان می زاید که شو  
 در مصراع اول فعل و در یتیم که مجرور موصوف صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت سر که  
 سخن در یتیم آگاه شو اهل خویش که است تبار زاده ای اشع و در بعضی از نسخ بجا تبار زاده نوشته مگر  
 محل شدن این نسخه بیت و محل فتن از اقصای لفظ شرم ظاهر است قصیده در رشته نصیحت عشاق  
 بیت عادت عشاق بست مجلس ششم و فتن حلقه نشیون زدن ماتم هم و فتن و عوا میرحتی این قصیده  
 در رشته نصیحت کشیده است و از رو ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوالیت و مجلس ششم و فتن  
 بنا بر جواب بسیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس ششم و فتن است  
 و حلقه نشیون زدن ماتم یکدیگر کردن بیت حمد و ثناء در و بر لب و فتن و طبع جان و فتن  
 از فتن و صفت غم و در و بر لب و فتن عبارت از لازم کردن غم و در و دل است و شخصیت هم بر غم و  
 بر او و بیت نیست که غم و در حقیقی خدا و رسول خدا را در استن و دل و جان صرف نمودن بیت با خدا  
 از رو کی بندگی آن فتن و با دل بے آرزو چشم کرم و فتن بی درم خریدگان با از عشق و آئین است  
 با وجود دوست آویز از او کی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ماسوا به آن معشوق بی آرزو  
 است انتظار کرم و معشوق همان معشوق را کار ایشان است بیت از ابدی ذوق غم که در بیان تا فتن و ازلی  
 به در و سودا و فتن کرم سودایان متاع درد که بیع غم را سودا سلم بندارند باید اندک که از رو ترکیب  
 لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که باید است از ابدی  
 غم که در بیان تا فتن عبارت از آنکه زبان دران غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که در موصوف



که هیچ در دست مقدم واقع شده یعنی در مویختن جارد و آن بیج را سود سلم داشتند یعنی نفع تمام  
 داشتند سود سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی عامله خرید کنند و قرار گرفتن بچش آن نیز در همان قیمت کنند  
 یا تخم به بذر که در دست دو و چند بر ذمه اش مقدر نمایند بیست حسن عبادات را برقع نسیان زن برشتی اعمال  
 را لوح و قلم داشتند برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و لوح و قلم داشتند برای  
 چیز کنایت از اعمال و انشاء آن چیز است معنی است آنست که در طریق چهره گذاران سجده گاه نیاز و نیاز  
 سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پستی کردن است و قرار  
 برشتی اعمال نمودن از عملهای نگهسیده بری شدن است در تیره دوزخ زشتی و برکت کوشش زدن  
 بر لب کوشش شرم حسرت نم داشتند که کوشش است در بهشت و جبرمه او توان خورد و مگر در بهشت  
 اندک است بگوید که سیراب دلان منابل عشق دوزخ و آب کوشش خان می کشند و بر لب کوشش از شرم  
 حسرت نم دارند ای با وجود آب کوشش از زویند آب اندازان رو که با لودن کام از آب کوشش  
 شرم میکنند بیست هم بخار کفشت عطر کفن ساختن هم تیر از دین گدازش کشتن لضم کافش  
 بخانه است عباد کفشت را عطر و کفن کردن پس بر دکان کوی وحدت را زره ایمان است و سنگ حرم  
 سنگ زن تبر از وی و نیداری ساختن پله میزان مراد اگر آن نمودن است ای بسیار ایشان  
 هر دو را نیک بر داشته است بیست در دهن بحث عیش ناوک لا دوشن دور کرد و در عشق است نغم  
 داشتند از رو کتیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لای و همچنین اضافت بحث جانب عیش  
 بحث بر مقدم چون اجاث را نتج ثبوت آن مقدم است بحث عیش فقیه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک دهن  
 و دوشن کنایت از نیک کردن دهن از گفتار یا یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لام را  
 در دهن بحث عیش و دوشن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب رس هم اضافت لای است  
 و همچنین اضافت رس جانب عشق یعنی در کمر گاه تحصیل عشق است قبول او چنان کار دور انوشیدن  
 عشق است بیست و در کمر شهما آب هوس سوختن و زرافرا امتداد و شکم داشتند از رو کتیب اضافت  
 جگر جانب شهما اضافت لای است و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در کمر شهما آب هوس سوختن  
 کنایت از رفع اقتضای شهما که داشت ای شهما را یا زید در دهن و فخر چه حکما قرار داده اند که تا پیرامون  
 جگر آب محیط باشد جگر را آید گی بود چون آب خشک گردد و تا رسیدن آب بگر جگر به فکندگی و شریکی  
 که آید و از اثر امتداد و شکم داشتند که با وجود شهما کفن که من متلی ام و از اثر امتداد و شکم دارم و نه صورت  
 جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از هم جمله مصرع اول خواهد بود و دو تواند بود که این جمله بر الیه

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تصاویر بودن چه صاحب شمس بود و چه صاحب تهرانی شدن تا در ظاهر از یکجا  
استلزام عشاق غریب دار و بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده و بی از غم بلوح و قلم و خشتن +  
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خوانده مجبول زیر آنکه یا بر صدر  
و نامه خراشیدن بعضی نامه نوشتن است یعنی صاحب استعداد شدن درین نامه ستم بر خود کردن و گناه عقبا-  
کردن است و در مصرع ثانی این بیت رعایت لفظ و نشر مرتب است یعنی لوح را ساده نانوشت و قلم را بی زخم  
و قط نازده و شستن بهرست تصفیه و در آخر خود گفته به بیت من کیستم آن سالک کوین سیم که از بخت  
جوهر قدس خیمیم + طاعنی این قصیده و در آخر خود گفته و قائل دقنی ازین الفاظ این بیت چنان  
خیمیر مایه دار که لفظ من نیست بطریق سوال است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن که بر کلمه سالک است  
نشانی است بر سبب جواب که سالک کوین سیم باشد و کاف در مصرع ثانی بیان دوست و لفظ مسیحه  
اول یعنی سیرگاه و در ترکیب کوین سیم مجموع کلام صفت سالک است یعنی من آن سالکم که دو کون  
نه سیم است و بجهت چه صفت کرده که از پاره یا از پیر وین گذرانده فضل اش جدا کرده باشد و جوهر قدس  
عبارت از جبریل علیه السلام یعنی من رخ و لباب جبریلیم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خیمیر مایه ما  
کرده اند به بیت صفت تصویر حلال است شامل و برده تقدیر محال است نظیرم + از جلال بودن مثال  
بر صفت تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفت تصویر که ذهن مراد باشد مثال با حلال است  
و در خارج از آنرا که کوین و تشبیل نیست یعنی وجود عقلی دارم نه هستی و در بعضی از نسخ بجا  
حلال جلال بحسب تازی نوشته اند و در صورت معنی صفت تصویر دو وجه توان گفت  
تیکر یا تفریقاً تکیه بر صفت که بر تصویر کنند و تفریقاً گویند اراده توان کرد و هر گونه  
فیه نقه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفت تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز  
مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفت خاطر صور محمولات بر و منقش میشود مراد  
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر آن صورت  
پذیرست لائق تر است بهر حال و صفت تصویر اگر مثال ما کنند جلال است مثال ما اینجا خبر که جلال  
برستند که لفظ شامل باشد مقدم است و برده تقدیر که در پس خود بنمایان تنوع و از دخی است  
از نظیر دهمین که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال تصور یا شوم و اگر تقدیر گویند تغییر  
محالات باشد الله علم بهیت چون حسن کند جام صفای رنگ شمریم + چون عشق دهد رنگ حسین  
آب زیریم + از رو که ترکیب چون حرف شمر و حسن فاعل و کشد فصل و جام صفای شمول و کمال

شراب خیر از شر ط و حروف میم که بالفعل شراب متصل است میم شکست و زرد رویان نیز عشق  
 و آنکه که عشق زرد کن چهره گلگون آتش کنان لبتر آلودگی است و در ریگباری است از رنگ  
 او جامه زرد و آنرا اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند سیولای آن رنگ  
 منم مال مرد و مصرع آنکه من عجلت مطلوب مقصود حسن و عشقم بهشت آنجا که وفا نشنیده شود چشمه  
 خنوم و آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم یعنی جانی که وفا نشنیده کرد و بخون سیراب کنم حاصل  
 آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جانی که صفا پاکی طلب باشد من سبب لطافت  
 و لطافت آدمی بهشت در قامت عاشق لشکر آموزگارم + در غمت و مشغول کشایش ده  
 تیرم + بر پشت دو تاییان عشق پدید است که در عشق از بس غم خوردن بر تیر به قامت عاشق غم و شکن  
 می آرد که کمان از شک گوشت گیر شود و در قد عاشق غم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه کمان  
 شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم و جانشنی گیران کمان خانه عشق که جان  
 پیش تیر غمزه مشغول سپهر کرده اند میدانند که غمزه مشغول کار تیر میکند لندای گوید که کار تیر و غمزه  
 من نهادند بهشت و بند نه فقر و فنا صفا لوفتم و فرزند عرو و علایم طبعم بهر مند سان معنی پدید است  
 که در اصطلاح هندسیان پنج خط حساب فقر مرتبه بیشتر است چنانچه یک مندرسه مرتبه ده باشد و دو فقر  
 مرتبه صد و سه فقر مرتبه هزار فقر و فنا می خود میکند که حامی بند سه فقر است و مندرسه فاس آنجا فقر  
 اوقم یعنی بسیار افزایم و در گشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی است و میطر بفتح  
 میم صفت شبه است معنی بارنده بهشت در کوزه لذت شکنان چشمه در هم + در کاسه کودک دشنام  
 جرعه شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت ادره ساختم خود با که و مه زمان میکند که در کوزه تلخ کاما  
 که لذت را ببلکند و دست ندارد چشمه زهر استم ای مطبوع طبع ایشام و در کاسه شکر خوار الی الیس که  
 طبع کودک اند و چون کودک بر یک جرعه شیر خوار نا ظاهر یک جرعه شیر بهشت است آنجا که ادب  
 نغمه طراست سیم و آنجا که بهر جلوه فروغ است بصیرم یعنی جانی که ادب نغمه می طرازا و نکته  
 می انگیزد و به نظر قبول ادب به گوش شنوایم و جانی که بهر جلوه فروغ است انظار بگیرد به نظر پذیرد آن  
 را با چشم بنایم بهشت پای طلسم در روش سحر تمام دست ادم در شش کام قصیرم + قاطعان قوای طلب  
 نیکو میداند که با طلب چند آنکه در راه سحر کوتاهی اندیش نباشد مناسب بود لندای گوید من با طلسم و  
 در روش سحر کمال ستم و بردست نشینان نیزم ادب ظاهر است که اقتضا ادب آنست که دست او  
 کشیدن فقر و کوه تاه باشد لندای گوید که من دست ادم و در کام طلسمی قصم آرد و در کرب ضاقت باطلسم

در مصرعه اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی فاعل هر وجه است میتواند شد و در قول سنی  
تمام مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بتقدیر حرف عطف سببان او باید گفت و ترکیب مصرع  
ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده بت گرم شود و ناصیه سوزم و چون تیغ صتم  
گفت شود دیده میرم یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بر سر کار آید و در و ج گیرد من ناصیه سوزم ستم یعنی  
سر گرم سجده ام یا بکثرتی پیشانی بر زمین سجده میگزارم که میسوزد و هرگاه تیغ صتم کند گردن پیروده هم  
که گذشتن در حضور عشوق منتقم زندگانی ابدی است هر چند دوست نکشد من خواه خوا خود را بشنم هم  
بیت ناطقه گمیزم و با سماع گلچین با و همه نابالغ و با عاقله میرم و ناطقه قوی است و سوزون  
سج که از نطق از جز که میرم گلچینی نیاید لذا میگوید که من ناطقه گلچینم یعنی قوت نطق  
ما گلچینی میکنم و سماع قوی است که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که  
من سماع گلچینم ای قوت سماع من شبایم را چنین پیوسته است و و همه قوی است و سوسا بافت  
که قوت و غلبه او باعث صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت و همه نابالغم ای بدو علم  
میرسم و از بسیار جدایم و چون میرا از سن رسیدگی زیرکی بسیار است میگویم که با عاقله پیوستم  
قوت عقل با چفته میرم بیت از فلک نشان لوح خرسند ماهم و در تیغ زبان خامه ترشیده  
تیرم و لوح خرسیدن عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خرسیده  
جانب ماه اضافت بمعنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده  
که تیر را بر سی عطار در را گویند و آن دبیر فلک است پس او را خامه اثرشی مناسبی است تمام و اینجا  
نظر بقوله تیر که تیر فلک را گویند و آن دبیر فلک است و آن فلک است و خامه نیز فلک و اضافت  
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من است پس در خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بصورت  
تیغ زبان از ذات عطار که دبیر فلک است قلم میسازم بیت در گندی شمشیر زبان قاتل سینم  
در برده اندیشه خروش طیرم هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین  
اسفغانی است و آن رئیس الشعر ای عصر خود بوده قتل میکنم و طبع شاعر نیست از پیش روان محبوب و محروم  
مقتدین که فاعل قرار بود یعنی در برده فکر خود خروش را میپوشم باین نغمه که او بر این نغمه انداخته  
بیت در اوج سخن بر فرد آمدن طبع بر پشت این نغمه که آغشی و جبریم و آغشی و جبر بر مرد  
شاعر معتبر و صبیح از ولایت عرب بودند لذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بود آن سخن بلند و جبر  
برای فرد آمدن او از ان اوج این حرف گفتیم که من آغشی و جبریم پس اوج بلندی او را از اینجا

قیاس باید کرد بهیت در آب و هوای چنین خلد سرورم و در است کشاد در فردوس صریرم یعنی هوا  
چنین که منبج در است یگوید آن نتیجه منم و صریر آوازی که در است لحنهای در است بر آید اے بیت و کشاد  
فردوس را که فهم توان کرد بهیت توفیق چه صورت نمکنند قوت و ستم و تحقیق جو معنی طالب جوش ضمیرم معنی توفیق  
تهیه باب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چپه را قوت و ستم در کار است یعنی هرگاه توفیق  
خواهد که صورت را بشکند من قوت و ستم ای سبب شکست او بکم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است  
و از مملو است تخمین جرم معنی غرضی تحقق نیست یعنی سخن چون طلبکار معنی آید جوش ضمیرم یعنی مکون  
معنی ستم قصیده ایضا ترکیب تحریر این مخاطب بهیت که مرد و بهی از مروت نشان مخواه +  
صد با شیب رشودیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چار زانو نشین سندیست در غنیمت  
و تحریر این مخاطب باب همت واقع شده و معنی بهیت ظاهر است که نشان مروت حسبت آخیر مروت  
از کس دشمن و بعد گفته شدن از دشمن طلب خونها کردن همت را شهید ساخته اند از پایه دلاوری نشان  
است بهیتستان ز جاج و جگر افشان و نم مجو و لبکین سفال و در وین اند از و مان مخواه + همیشه و جگر  
افشانیدن سورت بهلاک است ای خود را بکش و نم نجو تا حسبت نم از ان اراده که چون چیره سخت را  
خود میزند آب بر آن میگذارد که در تهنیتش آن سلی بکار بر دیا آنکه چنین گفته شود که آب بخودی آب  
پیشینه سخن چنانچه وضع مصرع ثانی برین سلوب است و نمودارشیشه یا آلتیابیت استحسن چنانچه نمودار  
سفال بیان کرده بسفال نقش آسکین اوان و مان نخو استن آلیکن همت و ران است بهیت خاک  
از فلک بخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین مجوی و دوازده اسمان مخواه + خاک از فلک خوار استن  
خاک بر سر خود است افکندن است چه خاک فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض است که خاک بخواه  
که نخوایی یافت و مراد از زمین نخو که هرگز نخوایی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین حسبتن  
طالب محال شدن است اندر ایگوید که این محال را نتوان یافت و دوازده اسمان نتوان یافت  
بهیت اگر بی شهادت از عشقت روان کشد + تیغ کرشمه دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید ناکرده  
از عشق تر ابر باشد باید که سبک راه بگیرد و تیغ کرشمه دل نامهربان مشوق را نخوایی یعنی بر آ  
گشته شدن خود در راه عشق ممنون مشوق هم نشوی بهیت طاؤس ستمی سرشار تیز کن + یعنی که بال پر  
بک و سائبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سائبان می شود از آنکه طاؤس در وقت سستی و نشاط  
و هم را عمل کرده لبان چتر بر سر کشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس بهیت ستمی باید که  
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان نخوایی بهیت آهوی عصمت را بگریزد و رسیدگاه



گیرانی از کینه و شتاب از کمان نخواه + آموی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود  
 اگر از صیدگاه تو بگریزم بهر آن گشتن او که گشتش فرض وقت است بمنون گیرانی کند و شتابی کمان نخواه چنانچه  
 بکند آمو را اگر ندانم حلقه کمان هم در گذشتش افکنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این سبک  
 به نسبت شتاب عنان است بیت گرانگست سبک و هوس دیده و او شود بهر خراش تیزی بوی سنان نخواه  
 چشمتی که به هوس افتد قابل خراش است لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر سر و هوس افتد بهر خراش کردن  
 آن تیزی تو که سنان کش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار کن اما بمنون سنان نیز مشوبیت وستان  
 زنی و بال فشانی که دلگشاست + از کبک طالع من مزراغ کمان نخواه + وستان زدن و بال فشاندن  
 که موجب نشاء مرغ است چه مرغ وقت انبساط و فرح وستان زدن و بال افشاندن از کبک طالع من که  
 باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و مزراغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدر سه  
 بر گوشه کمان بلند کشند مطلبی چنانچه از مزراغ کمان وستان زدن و بال افشاندن نیاید از کبک  
 طالع من هم این دور توقع نباید و بال افشاندن مزراغ یک طرف نسبت زدن مزراغ نیکو نباشد  
 همین معنی را علامت خنیاں کرده باشد که در محاکمه خود خورده بر عمری گرفته در خاطر نده سوای این توضیح گیر  
 یعنی شمر مرتب گویند چه وستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با مزراغ کمان نسبت دهند و چنانچه  
 از مزراغ کمان بال افشانی محال است از کبک طالع من هم وستان زنی محال بود و بال افشانی را  
 بانشاء طووسی مرغان مقید کنند که چندی و حیثیت والد علم قصیده در مدح نامور خان خانشانان  
 بیت زخو گردیده بر بندگی چه گویم کام جان بینی بهمان گزشتیان دیدنش ز او بهمان بینی + قصیده  
 ذو مطلعین آن مدعی شناسا سبب است کوفین در مدح نامور خان خافقین خان تانان انبیاست خوب  
 گفته و تمهید مطلع آن بر طریق و غلط در ترکیب سلوک مسلک معنی تمهید کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده  
 از خود برندی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه حسد مقصود جان خود  
 به بینی و آنرا که باشتیان دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری  
 عز اسمه آدم را خلقه بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در بر کشید و بدار دنیا سبک انگیز  
 فرستاده تماشا بینه بحال نیرواں او کرد و تمسک من کان فی نده اعمالی فهو فی الآخرة غمی مصداق است  
 درین تقریر کام جان بینی بابر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب میشود چنینی آرا بوندا  
 در تقریر قید چه نتیجه دهد کرده شده که تمهید ابهام است و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان  
 مفعول چه گویم گویند و انکار از ان مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی مناسب دانند و الله اعلم

بیت زیر ناقص عیادت پیش ازین بر کیمیای زن که هم زهر هم محاک را شمر مسرار امتحان بینی  
یعنی زیر ناقص عیار خود را پیش از آن بر کیمیای عرض کن که از کیمیا مرشد کامل مراد است ای جوایع عیار  
کامل شو پیش از آن که زهر و محاک هر دو را شمر منده امتحان به بینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن  
تا در معرکه امتحان که روز باز پرس باشد هم زهر که تو باشی و هم محاک که هست تو باشد شمر منده امتحان نشوی بیت  
تو سلطان غیوری از کند خصم بدگوهر بکش زان پیشتر خود را که جوهر آسمان بینی ای بادشاه صاحب  
عزت هستی از کند خصمی که نفس بدگوهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جوهر آسمان به بینی چه جوهر آسمان  
باعث رسوائی تو خواهد بود آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در  
عذاب از بهترین تاکی دو گرگ میش پرور را جلوه خوارشبان بینی روان بفتح را یعنی جان تحقیق  
شده یعنی جان را که نفس ناطقه است از دست غضب و شهوت که دو نفس سببی و هیبه تو هستند  
و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتی  
که او ناخیرست یاری دهم شرم نداری و مصحح ثانی نابینا شیل مصحح اول است دو گرگ کنایت از خشم و  
شهوت کرده و از پیش هم مراد داشته و از شبان روان امثال داده یعنی این دو گرگ که میش را می پرورند  
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در بلاکت  
اند ختن است بیت طرب را پای بر سر زن که حنبت را خجل یابی بهوس اوست بر دل نه که دوزخ  
را طپان بینی یعنی خوشی ظاهری را رو کن و پایمال ساز چه که حنبت را که محل طرب است ازین  
استخفا خود شمر منده یابی و بهوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه اسکان کن چه دست  
بر دل کسی نهادن کنایت از منع حبش و تنگس است پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن بهوس است  
طپان بینی بیت نبر تنگه معنی میمان شود تا ز تنگنا طپس با دزن و دست بر طرف خوان بینی  
دز ز تنگه معنی باید که همان شوی تا از پس استخفا طپس را که از کمال حرص از سر طعام به غیر با دزن  
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل لطعام ندارد بیت زبان از شکر منع تا به بندی اسو  
عرفان رو که قدر نقش پروانه عزل زبان بینی عدم استطاعت زبان یادای غلک نعمت افرو  
منعم حقیقی درین بیت غرض نیست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منع به بندی ای زبان قاصو  
آلوده را شایسته ادای شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیشی  
نعمت را پروانه عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بهیوده بری که زبان  
قاصد البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد دمت شو که نام هر چه بر دی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیبتی گیری باید که شاگرد بهت شوی زیرا که تعلیم بهت نام هر چیز  
 را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چه که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن قائل شو  
 و او را محبوب خیال کنی این قسم عیبتی که کمال سالک است بهت سر و جانان اری بی خود را ندیدی  
 بخواب خود را تا قبله رو جانان بینی یعنی اگر میخواهی از جمله فرشتگان شوی آری سه خود را ندیده  
 و شناخته باید که خواب خود در آبی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینی آری که انسان  
 کامل سجود ملائک است بهت بخورم گریز بال پشه کمتر می نهد خود را که چون فال خرابی باز ندید و مان  
 بینی دوم بمعنی خرب است و فاعل فعل نهد همان نفس بدو هست که در بیت بالاند کورست ای اگر آن نفس  
 محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز و نا امید باید که فریض بخوری چرا که اگر همان بد شست فال  
 خرابی ز ندای بر سر خراب کردن آید نبل است و او را به بینی و دمان محبی مست است و این لفظ جزو صفت  
 پیل و از دمان ماده بیت زبیرن پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس خود را انتعاشی  
 از بیان بینی به مفهوم مصدغ ثانی شرط است که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس  
 خود را نشاط و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنبه در گوش از درون نهی  
 که از کس تعریف خود بشنوی و فایدا از نه دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **المطلع الثانی**  
 بیت خواب خود را تا قبله رو جانان بینی + بهمن در آئینه تا آتش صد خانان بینی + این  
 دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب بمجشوق  
 میکند که ای کبریا نزد او شوی سرشت بسکله از تحیر باید نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب  
 خود آبی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را بین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع  
 ثانی مطابق آئینی ظاهر است و جز بمجشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریزی گوید که تیرم پس  
 کن از غزل بر آید و غزل اندر شومیت ملاکم میکند گردون و نگین نیست آری + تو نتوانستی که بر حجاب  
 دشمن مهربان بینی + مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرانی کشد تو نگین بشوی می یابم  
 من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب  
 اگر گردون رستگار است از جفا تا تو زنی شفته این را تجویز نمی کنی بهت تو محبوب جهان و اله  
 مدارا با ورم ناید تو شمع نجس باشی و در پر وانه جان بینی معنی این بیت تحلیل باجمال است  
 یعنی تو محبوب جهان باشی و اسکان مدارا از تو منظور عشاق بود این هرگز با ورتوان کرد و از آنکه در  
 بزنی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشود و بیت دولت الماس بهت بود گرد و یاسی

اکنونش به ترنج زرد و دست افشار پر ویز جهان بینی به بر خیمه کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت طاقت  
 که دل تواناس بود ای بسودان رعایت دنیا تراش درخش می پذیرفت و حالیا چون نیک بگری آن  
 دل ترنج زرد و دست افشار پر ویز جهان یابی ای باز بچشم دست با و شاه دنیا شده و از قیمت افتاده  
 و شرح معنی ترنج زرد و دست افشار در قصیده که ردیف تر کس دارد نوشته شده بهیت نشان جان می جو  
 نشان از بیه نشان یابی سدکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی به بر دل گذشته گان که  
 از بی نشان شدن خویش به نشان بیه نشان که ذات بخت است راه برده اند معنی این  
 نیست که ترسک من عرف لفسه فقد عرف ربه باید که در پی طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق  
 جان به نشان بیه نشان که مقصود حقیقی است رسیدن آسان است و بر جای بودن دل طلاع  
 پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیاسی بهیت ز خنک دی و فردا رسته ام بی منت امروز  
 تو این دولت کجایابی که هستی در زمان بینی به بر خاطر دارست گانی که زمان و مکان تعلیق نگیرند  
 لذت معنی این بیت دانند که من خود را از قید از منته ثلاثه ستاره رمانده ام یعنی از گره فشار  
 گذشته و آینده بچشمی که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکند بدی است که از منت  
 آینده و فتنه نیز رازنده باشد و تو آئینی کجا دریابی که هستی خود را در زمان می بینی اسے گرفتار  
 و مقید زمانه هستی بهیت پنجم مصلحت بگر نظام ملک هستی را که هر خاری دران وادی درخش  
 کا دیان بینی به بر یحسان حقائق استیاسا کو نیه بیان معانی ظاهر است که میگوید بدید به مصلحت  
 نظام که نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد ای چنین  
 عظیم است درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آذر اساخته و موجب وضع  
 آن بود که چون ضحاک ظالم بهیران کاوه را سوسه قارن و قباد از جان کشته بکاران ووش  
 خود داد چون تو بیت بکارن تو قباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده و آخا فریدون را که  
 از پی ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود و بشیر گارش پیروش داده چون کاوه فریدون را  
 دید به است با او موافقت کرده از آخا آورده و حال خود مایشش شخص که بعل نیر خجاست شهرت  
 و شمت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر جرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش قتل  
 در قتل کشیده داد که این را بر علی بسته بر آفر از خلق بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعل آورد مردم بسیار  
 خوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و آشتی  
 بر سریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که از پادشاه بگریز جنگ سوار میشد آن نیزه را

نظر بهیمنت پیش میراند و بعد از فتح جوهر و تالی قیمتی بروی لبست در قش کبک اول تحقیق نموده اند  
بیت تو از ملک عراقی و از گول کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن و فلق هندوستان بینی + از ملک  
عراق دینار سپید و که فی الحقیقه سیاه روست مرادوست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصودست یعنی  
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گرداری بیت از آن تاراج بینی در سیابان  
کاندین کشور بآبادی جو آبی راه زن را وید بان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماد که  
مراد از بیان محشرست و از کشور کنایت دنیا است یعنی تفکیک در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی  
نفس شیطانی را که دور نهرن مین و دیسار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پرده دیوولیت  
تو متاع عصمت ترا تاراج میبرند و چون در سیابان محشر کنی الحقیقه شهر اوست میگذری درمی یابی که در  
ترا تاراج کرده اند صاحب فرنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ماورید که بر شعله  
می تازی از خاکستر + به بینی حسن خاکستر جو در روشنگران بینی + بر آئینه خاطر آن بزم معنی روشنست  
سر ماخوذه بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لندانی گوید که تو در ذوق حس دنیا بافته از آن دیرپه درمان  
پوس آن دنیا میروی که نظر سیر ما شعله میخوای و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگام روشنگران  
که مراد از صقیل که آن آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گدخته و سوخته آئینه در  
دل را صاف کنی خاکساری باید که در بیت مرود در عرصه دانش ز آسیب تنک فغان + یقین را  
در پناه دیرده داران گمان بینی در هر دو آن محبت دانند که وحیده گر خاریست در پاهر که در آمد از راه  
در آورده ایل و نش نظر بقیاس بوح خود مدام گرفتار نینداز جانند و آن سته راه مقصود او باشد مانند  
منج میکنند که در هنگام دشوران مرو که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت  
مشوش خواهیست آنجا که بینی بر روی خسته + در آتش خواهیست جانی که دست بر عنان بینی در خاطر خسته برده  
شکسته تو از معنی بیت پوشیده نیست میگوید که و قتی که بر روی را عاجز بینی مشوش خواهیست ترا اے دل ترا  
خواهم که بر حال او بسوز و در آتش خواهیست ترا اے بقدر و مضطرب باید که باشی و قتی که دست شخصی  
در عنان خود بینی دست و عنان دو معنی دارد اول مزاجم دوم سائل اینجا معنی اخیرست قصیده فاج  
الو الفتح کیلانی بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل به بتاع صد غمگین منیرم + این قصیده از توطیه  
گلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بگلنا ننگ آمد آتشی در غنایسبان گلشن اندازد درج  
حکیم الو الفتح کیلانی ترا دیده و تمیید آن قصیده بفاخر خود با خنیا رشیده آوارگی برده شسته دو سه بیت از  
آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست و آتش شده ام کجاست



دل را بر صد نمک آن یعنی بر نمک بسیار نیز نم و تخصیص یک لحنت بر آن است که تمامی لختهای دل را  
نمک آن بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بر نمک آن زدن آن ماده صد گونه  
رنج و دل شدت ما با جانشی گیران نمک آن همه چیزین رنج و در در ارجت محض اند و اگر اضافت لخت جاب  
دل نکونید معنی چنین باشد که نظر با لکتاب لذت یکسر دل را بر نمک آن زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار  
در محاوره بمعنی یکسر و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر میماند بپشت آن غلیم من که نقل بخد و بردان دوست  
مهان نیز نم و ابراهیم خلیل القاصحات الله علیه آداب چنان بود که به همان هرگز دوست بطعام و زانه  
نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر نیزه کند که الخد را گویند یعنی بر نیزه یعنی من آن خلیل هستم که بردان مهان نقل بخد  
نیز نم یعنی تنبیه بر منع هم کاسکی خود یکم از آنکه غذائی را که من بخورم هم نمی تواند کرد و چنانچه حقیقت نمک خود  
در بیت سابق گفته است جاده را گوش بلند آوازی بر فراز بام بسیار نیز نم و ضابطه السیت که نقاره  
را نظر بر وزن آواز بر بام می نوایند اندامی گوید که نقاره بلند آواز مرتبه پیام فراموشی نیز نم اے  
جاده فراموش کرده ام بوسیله لفظ نسبت کوس بلند آوازی بجاده می باید که در بیت بحر طوفان خیز در دم  
موج خون و از ترکهای شریان نیز نم بحر طوفان خیز در و بایم شکم شمی میشود یعنی دریا طوفان خیز در و بایم  
دریای طوفان دارد موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون نیز نم فشت نیز نم  
بیت در هر میزد و نوای خون چکان و زخمه چون بر عود افغان نیز نم و عود نام ساز است از سازها  
ولایت و افغان را از آن مستحار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان نیز نم ای فریاد یکم آن فریاد  
بر تیره مؤثر است که زهره که مطربه فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میکند و میزد و  
بیت تمامی هر سودوم در سونات و تیشه بر پای ایمان نیز نم یعنی تا چند پیوده و در تاجانه دوم که این  
و دیدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تفاخر نمیشود مگر رجوع  
از لطف کرده باشد به ازین فکر آنست که بعضی چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سونات که معبد  
الفرست بر پای ایمان که منافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود دینار و تیشه نیز نم اے  
رضی بسونات میشود بیت پرستان می فریدیم بیه تیشه بر سنگ ایشان نیز نم و محل  
میشو این بیت آنکه بیت پرستان مرا بسیار بهشت پرستی می فریدید اما من فریب زده ایشان نمیشوم  
چه هنگام فریب و او تیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشانست آری تیشه از  
از آئین بر هم زدن محبت است و از تیشه بر سنگ دن معنی و گر هم آواز میدهد که تیشه مرا از دل باشد  
بر سنگ که کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن تیشه کنایت از نهادن دل بر بت یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظریه تحصیل مراد خود فریب ده نمیشوم این اراده مناسب راوده بیت سابق میشود  
 والد علم بیت بسکه که پند شتم نقش درست خنده بر بازیچه پنهان میزنم از روی ترکیب در صرع اول  
 پند شتم فعل و بیم شکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده نقش درست تمام مرکب که  
 موصوف و صفت است مفعول اول یعنی مضموعاتی که صانع ازل آفریده است به نقش درست دارند این نرم  
 غفلت آن نقش درست را که دایم و این خیال نباشد جز بازیچه لهند اسگوید که من بران دهنم که بازیچه  
 است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پند شتم فعل و بیم شکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم  
 بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دینی که است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست  
 خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بران بازیچه میخندم و تقریر اول و ترکیب  
 نخستین اندکی بهترینا پند بیت بسکه بر پیش ست پایم هر قدم بدست بر خار معیلان میزنم یعنی من  
 محنت شربت که گام سبزه بلایم از بسکه در هر قدم پای بر پیش می نهم و شنه حسرت بر خار معیلان میزنم  
 چه خلش معیلان بخاطر در نمی آرم و اورانرم می پندارم و بعضی از نسخ بر پیش بای فاری نوشته اند  
 در بنصورت و شنه زدن پای بر پیش و درشتا بر خار معیلان واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است  
 بیت کعبه در آغوش دل دارم دے فال آتشگاه گبران میزنم یعنی طالب کفر میشوم چه فال خیزد  
 طالب و شدن است حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را جوینم با آنکه اظهار آواری  
 خود عرض داشته باشد یعنی که به فعل گرفته کن تنهای آتشگاه نکند و لیکن من از آزادی همچنان کنم بیت  
 میفشاند بر لبم خون مراد عطسه که منفر ایمان میزنم از روی ترکیب می نشاند فعل عطسه فاعل که منفر ایمان  
 شده و خون مراد مفعول و عطسه دادن امکان بر آمدن خون بهم است چه بقایای جوش خون یا مرض دیگر  
 این معنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از منفر ایمان عطسه سیکشه مراد بیکه  
 در مقرر ایمان جاد شست خون آن مراد بر لب می آید در بنصورت مراد مجازی که کشته شدن آن همین مراد است  
 عرض باشد خلاصه آنکه بنا کامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط  
 بر سر گلها س خند ان میزنم یعنی من تا تم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان  
 باشند دست شیون بر سر زخم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اند و زهر را  
 خم اندوه کنم خلاصه آنکه گل های خندان را ماتی و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت  
 شیون از زهر بال شد تکی کاسه ز خون شهیدان میزنم ز سر کشته خون شهیدان را ز زهر بال است  
 چه خون خوردن باعث هلاکت است خاصه خون شهیدان که در راه کزدمی کشته شد و آن خون عظیم حرمت بسیار از خون عادی آنکه

شیشه‌نمایی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ است نیز نم دهون از هر که باده  
 خوشگو است بیدارم سیت عقل میگوید گل ایجاد او به سیر تقدیر مکان نیز نم یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن  
 مدوح را بر تقدیر امکان نیز نم ای وجود مدوح مقدم از تبه فریش است چه اگر مقدار امکان عقل است  
 آنرا که فلسفه علت اولی گوید ازینجا است که در مقدمه عقل اختیار شده است عشق میگوید عجب حیب او به بر دماغ  
 پیر کنعان سینه‌نم به پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف  
 از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاخرانی گزیده و کارش بگریه ناکشیده و در  
 بساط نسیم عشق بوی پیران یوسف از مصر کنعان شنیده بنا برین میگوید که عجب گزینان آن مدوح را بر دماغ  
 رسائی یعقوبی کشتم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف را در عشق مناسب برین قصه است از آن مخصوص شده قصید  
 در مدح خانخاناتان گفته و به تیغ انوری پر درخته مطلع قصیده انوری نیست مطلع ای قاعده تازه در  
 تو کرم را بوی مرتبه نوزبان تو قلم را مطلع قصیده عرفی - ای داشته در سایه تیغ و قلم را بوی ساخته از این فصل  
 و کرم را یعنی آنست که ای مدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه منصب قلم افروزی  
 گرفته و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست گذاشت و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار سیات  
 که مضبوط بر تیغ است و البته تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق است بیاست قلم  
 آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصرع ثانی ظاهر است اما چون فصل و کرم باعتبار مفهوم  
 مختار است که دارند لفظ هم درین مصرع بالفاظ آن هم مقابل نمیشود و لفظ هم به لفظ فضل با لفظ کرم بسیار معنی بخش می آید  
 از آنکه معنی علم و دانش گویند چون بالفاظ علم مذکور شود معنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی - هم مرتبه  
 خانخاناتان که از نطق به چون گل چلی گوش کن جذر احم را و بدین بیت عرفی الف را از نام خانخاناتان  
 بر آن ضرورت وزن برداشته و اینقدر بر آن نظم نام مدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت  
 بر من رسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع است جذر ناطق و جذر احم جذر  
 ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیبر قاعده تحصیل چند در مضروب ناطق  
 باشد مثلاً شانزده مجذوری است و چهار جذر است که بقاعده مذکور فایده مسطور بخشد و جذر احم آنکه معین نباشد چنانکه  
 هفتده یا نوزده یا دیگر مجذوری قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذوری بر مضروب مصنف آنست که غنی نطق  
 مدوح جذر احم را که بدین صفت موصوفت شود ایکنده بیت جاوید می بخشد و از مایه نگا به به شیخ فکرت  
 ثروت اصناف احم را و بدین بیت اگر و ترکیب می نماید که بخش فعل باشد و شرح قلم فاعل آن ثروت  
 مفعول و اصناف ثروت جابجاء اصناف احم اصناف لامی برین تقدیر شده آنست که تحقیق حصول

و ثروت اصناف اتم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این سنائی محل تعریف مگر چنان تاویل  
 توان کرد که ثروتی که اصناف اتم را حاصل است بخشیده ممدوح است و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن  
 ممدوح باید کرد اما تکلف است و فلک اضافت فصاحت ندارد بی تصنع سهوا از قلم عمری چکیده دروس  
 معنی خرسیده و ثروت بفتح ثا بمعنی توانگر نیست بیت گنجینه احسانش تنگ نایه نگر دو گز تا ابد انعام و به صفر رقم را  
 بر رقم زبان خسته یعنی پوشیده ماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه محرفه را گویند که در زیر سده گذرانند و  
 باعث بیش از یک رقم نموده باشد چنانچه احاد را بشرط تعدد و خود بر تبه عشرات و مات الوف رسانند مثلاً سده یکصد  
 رقم و تحت او یک نقطه گذارنده شود و اگر دو نقطه گذارند بر تبه صدر سده و اگر سه نقطه گذارند حافظه  
 رتبه هزار گردد و حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند گنجینه احسان آن  
 صفر کم گردد و در صورت همبستر شدن که با لفظ احسان متصل است بطریق ضمائر قبل ذکر راجع خواهد بود  
 بسبب صفر و این بیت را مویذ سابق باید گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسبب ممدوح دارند و معنی  
 چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد  
 خزانه احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاکست ساخت طلسم + کند و گشت آن سونبور در انجم +  
 طلسم بگیری که از عمل نیرنگات رست میکند و فائده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند و آن طرف را  
 راه نبرد پس آسمان از خاک ردازه تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک توراه نبردای بها بخا باند  
 خلاصه آنکه خاک را تو قسم به باشد بیت با گرفت ز الفاس که در معرکه لاف و شادی طرف شادی و غم جانب  
 غم را ای بمقتضای انصاف تو که هر یک را از اشخاص موجودات علامه نگاه میدارد و در هر یک  
 لاف که بغلبه طرف دیگری را متصرف توانی شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه حکایت  
 نمایان شاد است شادی گرای اوست و بیزی که بغم شایسته است غم بتلای او بجای که بگرفت گرفتیم  
 نوشته اند و در صورت معنی طرف حمایت رستی آید بیت آ که نیم از شبه تو داغ غم که نرا دوست + دو شینه  
 از دوده شبه تو عدم را یعنی یک دو شینه از دو دمان شبه تو نرا دوست یعنی علت وجود هستی است  
 تو در عدم وجود نگر نیست گاهی از آنند ممدوح مجبور باشد اگر چه از قید شبه تو هم موجود کلمه خانان شبه شیه  
 اما زو قرض برکات متن است و رتبه عدم هر وجودی که اراده باشد پدید است که دو دمان او نیز  
 از قبیل عدم باشد ایست از عدل تو که طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم از تو بی غم را  
 که کم شدگی در قلم و هم نیاید + امکان رقم صورت مفهوم هر را چنین بفتح خیم تازی بجه عالم که در شام  
 باشد و چون خام افتد او را افکاره گویند و طبیعت او پذیرد که اعتدال نامکن است اندازد و تعریف عدل

میگوید که ای مدوح باقتضا عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیر و پیری و فرقتی عالم چنان بل بجوانی  
 و تازگی شود که صورت مفهوم او را از پس گم شدن گلی قلم و هم تیار و نوشتن بیت گریه حسود و بزمندگی افتد و در  
 مرتبه نقصان رسد از صفرتقم را پسندسی آنکه در هنر نهاده عمارستی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخش  
 رقوم بود و حال آنکه اگر مرتبه دشمنی که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر بر کرد  
 و بجای کمالی که رقم را می بخشند نقصان و در بیت سر نشسته که لب اندر آب لبش حذر از بسکه فشرده است  
 کف جود تو هم را از روسته ترکیب قضا و تمام فعل نشسته فاعل ضمیرشین که با لفظ لب ثانی متصل است  
 راجع است بسوی نشسته و خور و هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یکم که فاعل فعل خور و بود و مفعول  
 این فعل و ضمیر کلمه بر و که در مصرع اول است بطریق افعال قبل ذکر است و مرجع آن لفظ یکم حال معنی آنکه  
 بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر نشسته لبی لبی را بر سیرابی خود گذارد و یا از خشک لبی خود  
 افتاد آبار درین خشک لب آب است آنروز که این شجاعت نکند از دینی بهره زینت مگر آهوی حرم را  
 سر عسله که از سفر کمان تو بر آید و ریزد بر گریبان بقا خون عدم را و این قطعه که در سفالی و قتالی مدوح گفته  
 قصد کشتن عدم و بقا کرده همانا را و ده محال نموده چه بود و بقا فعل عدم یک حال بطلان آن طرفی را  
 از محض و حال بقا صورت میخواند اما بر سیریل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از انکار خانه وجود بکار خانه عدم سازند  
 و عسله منزلمان مراد از آن آواز است که در کشادگن نقش تیر بر آید عسله منزلمان استعاره است تیر منخر که  
 آن پیر منزند کرده حال معنی آنکه نزد که از تیغ تو که شجاعت جوهر او است جز آهوی حرم یکم را ام این شجاعت  
 تو جایز نکند از دیر آوازی که در بخشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بر پیر دای عدم را اگر  
 در حایت بقا پناه گیر و آنجا هم کشد بر معنی رسان و قیقه یاب پوشیده نیست که از خون نری عدم تو هم آنکه  
 نفی ثبات بخوابد باقی است و تواند بود که بقا را از عدم عدو است مدوح مراد دارند از آنکه آن عدو که  
 چون میبار و نیست گوی وجود گمان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا رختن نموده ازین کار به بقا  
 از رو تیریدی بیت اینجا که بنیب تو بت لرزه کند عام به ای متحرک نکرد نفس سقم را و بر نبض غنا سان  
 دار الشفا سخن پدید است که غضا تب لرزه استیلا و صفر او حرارت و موی است و سقم که پسین معنی بیمار است  
 اما در مصرع و قافیه موس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جاییکه بیم تو بت لرزه عام  
 کند ای که بعد چنین بصرا و راک شخص مع جودات نمیتواند که از پس جنبی متحرک به بند و در بعضی از نسخ بجا  
 سقم نقطه رقم در آمده و بقم چونی میشود که از رنگ سرخ بر می آید و بند وی زبان مجسمه گویند و بنصورت کلاه  
 منته را چنان رنگ توان داد که در رنگ ریشه رقم آن رنگ منته به خون خشک است با وجود خشکی آن خون



بودن تب لرزه که به مقتضای بیم تو پیدا شد کور بنض لغیر متحرک نکرد بوسیله قید عام برین معنی توان آمد  
 هر چند که گفتین عام در معنی اول هم عامیت با فراوانی انسان یافته میشد اما غرض سبب لغزیدن زیاد  
 است نسبت سلطان عم از عدل تو بیکسختی بگذشت و در سینه اعدای تو اوتاد خیمه را به معنی این بیت  
 دو فائده دارد یکی هر محبت عم از جهان بعدل مدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از ان با اعتبار  
 گذشتن میخاد و خیمه که در سینه نهاده است از بسکه بودید و تو در طینت اشیاء نسیان تو فراموشه کنده  
 شهرت جم را به معنی این بیت که از خیمه بایه سه صورت گرفته چنان میشود که از بسیاری یاد تو بگذرد و بخوا  
 اشیاء جز او وجود نداشته اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بعد از مرتبه یاد باشد که شهرت جم فراموشه او  
 گردد و بعد اثبات یاد که بآن مرتبه کرده باشد بر آنکه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده  
 است از بسکه زرای تو شد و ادوی صحبت عیسی لطیبات بنفشانید سقم را و درین بیت تعریف را که  
 صحیح مدوح میکند و مستند تر کیست فعل و سقم فاعل آن عیسی علیه السلام بطبیعی آمده چه هر چه با مراد  
 تعالی بیاب پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از راستی تو ادراک و صحت گرفته است  
 عیسی علیه السلام آن بیماری را بر که به گردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده فاعل شد  
 عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و مستند بکسر تیر و منم تا و سکون دال بمعنی گرفته است  
 ماضی یا برسمیت است و اش اگر عدل تو صد آهنگ مخالف و بنو از و نی زیر کنند کوک که بیم را  
 تو تعریف عدل میکنند و مقتضای عدل آنست که هر که بر سر ابر خود نگذارد پس عدل تو ای مدوح اگر  
 آهنگ تو افتن توانای مخالف کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالف توانی مشکل است و اگر  
 عدل تو را شکر بخت سرانیده است و کوک آ میخفتن و و چیز باشد است محلیست عدیل تو که در کم  
 شدن او و غلی نبود و حاجی نسیان عدم را و سبب لغزیدن و جو و عدیل مدوح میکند محبت او  
 از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذن ظاهر است که اضافت حاجی  
 جانب نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لایق و معنی حاجی بود که  
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقرده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح بود  
 و نسیان کنایت از سهوا القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و او عا لطفه دیده شده و در بعضی  
 نسیان و عدم را دو حاجی قرار توان داد و هر یک بنفصه صلاحیت آن را دارد و بیات بود که  
 ابدی خصم تو چون دید سر بایستی ز وجود تو عدم را و تقدیر بی کایش اجزای وجودش را کیستند او  
 که اگرش که غم را بهرگاه وجود مدوح را بهت گرداند جلاد او که خصم دعوی حیا ابدی کند

و چون چنین باشد تقدیر بر آن اعدام آن فکر دیگر کند که بیای فانی بر گرم آموخت اضافت که بی جنبه  
 اضافت بیانی است و همچنین اضافت گزارش گرم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی  
 تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا تو هم بقای عدم میشود و دفع تو هم ر چنین گویند که تفاوت دفن و عدم  
 کردند که فناء وجود و تحقق است و عدم تبیل وجود هم ثابت است چنانچه احتیاج تفصیل نیست ابیات  
 انصاف بده ابو الفتح و انوری امروز بهر چه غنیمت بشمارند عدم را بدستهم العز از عجز نفس جان به شانی  
 باقی سلم اندازم و دیگر نذر قلم را این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام است و چون درین دو بیت زمین  
 قصیده بیشتر حکیم انوری و ابو الفتح رومی گفته اند مدوح خطاب میکنند که ای مدوح انصاف بده که انوری  
 و ابو الفتح امروز که من سبب نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چه افتخار بشمارند و بسم الله  
 ای مدوح از عجزم سبب شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا شمس سلم اندازم و آن هر دو با طهارت تعداد  
 خود در برابر من قلم بگیرند بسم الله را از بر سر تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله  
 هر چه در آید بنمایست بیت من مدح گرم لیکت هر جای و طامع کردن نشوم منت هر بدل گرم را به  
 کردن شدن بر است منت گرم قبول گرم کردن چه نسبت منت برگردن محاوره اطلاق میکنند و بجای  
 نشوم نسیم در بعضی نسخ منظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول سبب است امکان  
 بود امکان که همه عجز و نیازت سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را درین بیت یک مکان بمعنی  
 جا دارد و امکان ثانی بر تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است بر ابتدا  
 شود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرمایه فطرت چه پادشاه و چه گدا همه را عجز و نیاز است بیت  
 صنعت که نشان چشم دول خصم تو باد اما صنعت تحلیل بود آتش و غم را نشان در لفظ پارسی ضمیر است  
 بر جمع و آن در صورت ضمائر قبل الذکر است و راجع است بسوی آتش و غم اگر چه آتش و غم دو چیز است  
 اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن است  
 حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و غم چشم دول دشمن تو باد نسبت آتش و غم چشم دول  
 نسبت لفظ و نشر غیر متبیت قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت امتناع حصول شوکت تو نشتر  
 سینۀ فریدون باد این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از ترکیب اضافت امتناع جانب  
 حصول اضافت مصدری طرف فاعل است و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض نیست که چون  
 شوکت فریدون ضرب المثل است مصنف میگوید متمتع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینۀ فریدون  
 باد اگر فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات القطار حیات فیم تو دجو هر موشه شبنخون باد

هر سرانی که در جهان عطا است به از خم خانه تو چون باد یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را  
 کناد لا محاله چون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مضبیه حسن  
 بصیری است بهیست هر شمرانی که در خم شیاست بلباب نامه تو مقرون باد یعنی هیچ حقیقت و ما بهیست شیا  
 مقرون نامه تو با دایمی حقائق موجودات مضمون نامه تو با بهیست علم به فطنت تو مفتون است +  
 عقل فانی نیز مفتون باد و عالم شاهی است که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه است که  
 مسلم بر تو مفتون شده است عقل فانی نفس فلک القمر است که او را از اسباب الصور گویند بهیست صورت  
 از سببش تو نمون است و لوح محفوظ نیز نمون باد و در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی  
 کائنات نظر بانظام و قیام خود مست می کشد از پیش تو در مصرع ثانی جز بهیست ازین مطلب  
 و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور مکون است  
 اگر حامل و قابل چیزی نمون چیزی شود و هر منت محمول و مقبول او را دانی و وجه خواهد بود و الله اعلم  
 بهیست دوره روزگار و دولت تو جسم جان باد و لفظ مضمون باد یعنی گردش روزگار را با دولت  
 تو نسبت جسم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بهیست که نه نقل تو ابره اش باشد  
 قائم صبح شبه اکسون باد و درین بهیست با لفظ در روشنی سایه مدح کرده است که باعتبار صورت تیرگی  
 لازم است و ضمیر پیشین در مصرع اول بر یک افعال قبل ذکر راجع است بسبب قائم صبح که در مصرع ثانی است  
 و قائم پیشین سپید است و اکسون پرچم بریشی سیاه و تقریر معنی ظاهر است بهیست روح خفیه که زنده در گور است  
 و تربیای فتنه مافون باد یعنی وجود دشمن تو پنداری گور است و روح او در آن وجود زنده است و زکوره  
 خود پائمال غنچه با خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمد و علامه آن پائمال فتنه باد بهیست و عده در روزگار  
 بهیست تو دلش از عمر کوتاهی خون باد و دل و عده چون خون گردد و عده بمیرد یعنی پیش بهیست تو عده  
 نیست که بی و عده میدی است و شمنت خسته باد و گو بهیست + جاد و بابش در انشون باد و بهیست  
 خسته باد و گفت و باز تری در تنگی دشمن مدح کرده میگویی بهیست دشمنی دارد و جادوی بابل بهیست که  
 او است بهیست هم در انشون او باد قصیده و در مدح ابوالفتح گیلانی گفته بهیست زهرگی که بهیست  
 و لم نقاب کشاد و فلک بگش حشرت نوشت و داد بنا و این قصیده را نیز مدح حکیم ابوالفتح گفته و لفظ  
 آن بشکایت روزگار برشته بوی سبزی از گل این بهیست نهانی آید که از رخ برشته صورت که در سبزه  
 کشاد فلک حشرت بخش از آن برده آخر حشرت بهیست زمانه غیر الم نام بهیست تعریفش و علم از مغر  
 فهرست برگرفت مواد شرح معنی از دیباچهای این بهیست و انج است چه ضمیمه پیشین تعریفش و در شرح او

لبوی زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد  
 از نفس سرد من بملکیاروز که ز مهر بر جوشد ز کوره حدا و نفس سرد نفس اثر را گویند و ز مهر بر کوره  
 مهر را گویند که در میان کوره مالی و کوره آشیر است و نشان بر دوت است و در تحقیق ز مهر بر گفتگو است  
 مناسب محل آنقدر کفایت میکند و حداد و لغت عرب آنرا نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من  
 چه آید و با تو چه تو انهم که در بملکیاروز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تسک عجز خود بر اسلوب تشبیل  
 تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کوره آهنگر داشتن آهن سرد کوften است همچنین طبع مرا انتقام  
 نیست تو ای فلک حرارت ازج آرزو کردن است و در بعضی از نسخ سجا بخوشد لفظ بخوشد دیده شده و در صورت  
 تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک و ز بگذارد که از کوره حدا  
 که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد ز مهر بر جوشد ای سینه سرد و ازاده نفس بعد جوشیدن ز مهر خیال  
 باید که تا ناقص از سینه سوزان که از کوره حدا کنایت کرده نباشد بیت گرفته آنکه ز فریاد منع دل بکنم  
 که مهربان شود این عذروف و این فریاد قبول کردم که خموشی بگویم و فریاد زخم کیت که مهربان شود  
 اینک این عذروف و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم مکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت بی  
 اثرم آن کند خجالت عجز که صنف باه محل زخاف با دانا و بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر گوهر  
 معنی بگرفته اند پوشیده مانده که درین بیت ملاعرنی از خلکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را بابت  
 حیرتش به داد و زخاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و دانا و انجا معنی نشوهر است  
 و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن دوست بهر نامی خود نمینالم که بر ظمیر ازین غنچه هیچ در نکشاد و بر  
 استعاره دوست بهر درین بیت بعضی مردم می تانند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی  
 به تنگ آمد نیست از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست بهر خود از آن گریه  
 نمیکند که من چه ظمیر ناربابی را بهم این بهر هیچ فائده نکرده و در بعضی کتاب سجا نمینالم همی نالم در نظر آمده برین  
 تقدیر هم نقد معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است بیت برین صفت که بعد حیات بکشایند بهر از چشمه  
 خون از دم به غیش عناد و چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گویند که بوده است فلان ام هم ستاد و از نیک بعد  
 بریدن تمام شانه شود و گره کشاده گردد زطره شمشاد و این سه بیت را دوست را بطه معنی در گردن میگردد  
 و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع متبذ است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشایند در بیت اول فعل  
 است و فاعل آن مقدم گویند که اشارت باخوان زمانه باشد و قرینه سوئی کلام برین است و در بیت ثانی  
 مصرع اول مبتداست مصرع ثانی خبر و آن بیت تأیید مقدمه صدر است حاصل سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم محاصر از دل من سخن نکند اگر بعد مردن من مرا استخوانند چه فائده کند چنانچه انوشیروان بر میگردد  
از پا در اندازند و از چوبش نشانه کنند از طره او که که کشاد گرد و دوشانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر  
جلالتش روند پایه شمار که نیم پایه بود زبان شمار سبع شداد و عجب مدد که قدم سوده باز پس گردند هم ازین  
سایه نهایت اعداد و بر فحش شناسان کاخ بزرگی و افصح است که درین قطعه قصه تعریف بزرگی مدوح  
گروه میگردد که اگر بر قصر بزرگی او سبع شداد که بهفت فلک باشد و ازین فحش آن محل نیم پایه استند  
پایه شماری را گذار بود در یاد که آخر شمار در اول پایه قصر باخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم و در  
سفره خلق تو که به پاس زیاد و اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی است و اضافت آهوان جانب  
حرم اضافت لای و اضافت سفره جانب خلق نیز لای و زیاد یکسره از افصح یا آتازی نوعی از عطریات  
که از کریم خیزد و بعضی برانند که منی آن کریم است حامل آنکه آهوان حرم که کمال عزت در امان جاخود میباشند  
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه توسیر میکنند این مرتع را مان تراوان خیال میمانند چون آهوان حرم را در مقام  
امن امان ذکر میکنند بجا جاه اگر حفظ بودی استخاره بی آهوی و معنی چون نافه آهوان بخشیدی بیت نشاء مقدم  
اندازه تو چشم طوک شمار دامن آوازه تو گوش بلاد و مصرع ثانی این بیت اضافت عبار جانب  
دامن اضافت لای و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد و نیز اضافت  
لای معنی آنکه گوش شهر با عبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه عبار بر دامن می نشینند و با دامن اتصال میکند  
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با عبار دامن آوازه تو گشته ای بیخ شهر نیست که آوازه تو در اینجا  
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسائیده استعاره عبار آهوان و طبیعت است  
که عبار خاطر سخن برسان باشد بیت نفاذ امر تو که پنجه را دم کند بکشاد نامل وی آتش از دل تو لاؤ  
نفاذ که اول معنی جریانست و بیخ هم آمده ضمیر که در مصرع کافی راجع است بسوی پنجه و نامل بگفته است  
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گرد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را در تو  
گرد و مردن شیرین و طلال راه نیاید پسینه فراد و پاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت  
تولیف بیت تسلیم دوست مدوح کرده که از رخا و سهل آزار خاطرش نشود چنانکه فراد که از مردن شیرین  
دو نشود جان داد و فراد اگر محرم را از تو گشتی هرگز مردن شیرین طویش نکردی ای بونا و تسلیم  
خوش بودی در مصرع اول گرد و فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فراد است و در موز و امان اسرار  
معانی پوشیده مانند که تعریف از اوری مدوح کرده باشد چنانکه میگردد که فراد در جان و اوان که شمشاد  
را از کرد اگر محرم را از تو بود که هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائده این مفهوم معنی اول هم میدارد



از اینجا که ذکر تسلیم در دست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی نظیر زبان معنی  
 فراد بودی و بجای لفظ نیاید لفظ نگردی هر آینه خوب بودی بیت سیاه طبع تو خوشند طائران بهشت  
 چنانکه فرج مگس بر دکانچه تناد و طبع را چون شیرینی تعریف کرده اند لند این مضمون بسته و طبع را ببلخ  
 استعاره کرده نظیر طائران نموده بیت اگر صبا بمزاری بر و غبار درت بکنند تمنیت هم نیز رخاک جیاد  
 معنی این بیت که مانند صورت فلک زنده را در شش و شش سید از چنان مینماید که اگر ای ممدوح با و صبا خاک  
 دروازه تو یک قبری برود در زیر خاک مردگان با هم تمنیت رسانند یعنی او این را بگوید که ترا بدین خاک لفظ  
 پرورده معجزه مسجست مبارک و او این اورا اما شاید لفظ هم پیدا میشود آن نیست که از رسانیدن صبا  
 خاک یک هزار خلق تمنیت گفتن صبا با هم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مکرر از معنی  
 اطلاق کنند که در آن تعداد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میگردد مصالقه نبودیم اگر عبارت  
 را بر و صبا بقبر هم که مصرع ثانی است هم معنی پیدا و بیت بر آسمان نعم حلت از فشار و پا بجز و بعد  
 مبرین نرود از ابجد تعریف علم از گرانگی کرده اند و حکما یکی عالم را استعدا قرار داده طول و عرض و عمق طول  
 و عرض ظاهر است و حق از زمین تا آسمان چو تپه است یعنی و فیکر عالم بر آسمان هم پائین و رند در آسمان فرو افتاده یا  
 زمین یک شود و طول و عرض با هم و عمق از میان بر خیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر حکمت قرار داده اند  
 در صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است مانند کفایت میکند ایست  
 بزرگ نام تو موقت دعا چو بر گذرد و بشمار نفس فوج از اعداد او هر که رفیع تقدیرم عجب مانده اند  
 صف مات شلخون بشکر آحاد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد از این نفس من که با دعا اتصال  
 دارد گذارد و این آنگاه با دعا تو یک سره کرده آید مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است هجوم کرده  
 بر احاد چو شد و منع تقدیم احاد کند و خود بجای آن آید چنانکه یکایک غای تو گفته میشود استعاره فوج و لشکر  
 و چون خوب واقع شده بیت خدا نگاه دارم حکایتی برابر که چون هیچ تو نتواند طلب است و از این  
 خطاب تا آن بیت که ابتدا او نیست که من از تانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن  
 نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینفع نیست رنگ استعدا بر رخ اندیشیم  
 شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مست و ممکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی زنجوی  
 صبر کردی قبول نکردی زنا کسی فریاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح نشو  
 که هر که از خواجگی تو بنده گیری یا بدش کند و اگر قبول نکردی از آن کسی هم مطابق نمی آید نسبت به کبرج  
 اگر نه است راه یابد و اگر آن کسی را طرف خود نسبت و بدر رعایت تقابل از اصول غفلت شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و در نیست که تقدیر چنین کند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکرست چه کسی  
 که تو بنده گرفتاری بندگی او خواجگی او دوست و اگر رو کردی فریاد از نا کسی که رو کردی رو کردن تو نا کسی او  
 بیت نه گوهرست ولی هست زاده دریا - نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد یعنی از صدف این بیت  
 برین آیه باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دریا و جوهر نیست  
 ولیکن قابل ابعاد است چه جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرا ابعاد و اشیا  
 بود یعنی شعر دیگر آن مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم است و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش  
 ازین مسطور شده و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و دوست رضا مضمون کار عرض  
 میکند و خود و عراق معنی مرتبه عمیق میداد و اشیا است بعد مضائقه نازی قبول میکردم + زشاده ان بهشی شست و خورده  
 کنون ز قاشیه با فان ریش اندوزم - که شمه های عروسان غلغ و نو شاد و مکر زنبی ریت شنیده حالم که شیا  
 حرفان همیده می بر باد - یعنی منکه نصبت مختلف از محبوبان بهشتی شست قبول نازی میکردم حالی از کج گری  
 گردن دون پرور از قاشیه با فان ریش یعنی درشت نشان ریش و اگر شمه های خوبان غلغ و نو شاد و خوشی  
 مثل اندر جمع یکم لفظ اندوزم ریت ثانی مصراع ثانی تعلق دارد و پس تو ای مروح از حال آگاه شده که  
 ریش جریبان را بر باد میدهی و این شارت نیست که حکیم ابو الفتح کی از حاسد ان عرفی را ریش ترشیده  
 سر یک از رسوایی او فرو گذاشته بود و نیز چند گاه باد شاه اکبر ابو الفتح فرموده بود که تمام نازک که کس سر  
 ندارد و مضائقه از باب مفا علم است مشتق از ضیق معنی تنگی قصیده در طرح امیر المومنین گفته +  
 بیت بند برقع بسته است نیم پوشیده حکم و بیباک + این قصیده در طرح امیر المومنین گفته و توطئه  
 این در مقالات خود و طبع خود پیراسته اندا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در حد قصیده ذکرش  
 رفته و برقع را بنده بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم پوشیداری و بیباکیست بیت رو آید  
 از تو و در مقصود طره دانش از تو در بیجاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندر بیجاک و در خود را  
 در آئینه مقصود از تنقیص تو بنده و خم و پیچ طره که از شیش طره است دانش بطره خود از تو در و بیجاک  
 شد گفت اینست علم آنکه از سگلاف فصل تا سبکاک جواب از طرف طبع است نیست معنی زبست  
 و حدس معنی دانائی و سگلافی را گویند و مراد از ان زمین است و سگلاف نام شتر نیست از سبست نیست  
 منازل فکر که بر فلک است نه از و مراد از او آسمان و از ایراد نفی در سبست آئیده بکلمه بدو معنی و مراد  
 قف ریرا بر سبکاک هم نه مقصود نفی است بلکه در فارسی طریزی است بر سبسته در اشعار و سبکاک معنی  
 گدازنده و تقدیر معنی نیز عظیم معنی گفتن او ظاہر بیت چون در مد لطف او در آتش هم مایه از کوره

بر کشتن سکا که یعنی از اثر لطف تو اگر در آتش بد آتش کوبیده آب گردد و سکا که که سکه زنده است  
 ماهی از کوبیده آتش کشیدن آسان باشد و سیت چون کند نام و بخاتم نقش خامه دزد و عطار از سکا که درین  
 آرد و ترکیب کند فعل و سکا فاعل و دزد و فعل و عطار فاعل آن و سکا که آنکه نگین مثل آن کند عطار  
 معنی آنکه اگر سکا که نام مدوح را بر خاتم نقش کند فلش از نقش کردن آن خوبی باشد که عطار که  
 و سکا که است از آسمان آمده قلم او را بدزد و نگین چنانچه فعل دزد و را عطار و بوده فعل کند را نیز باشد  
 و تقریر جدید کند که عطار اگر خواهد نام مدوح را بر خاتم نقش کند سکا که نقش کردن قلم از سکا که بدزد که  
 نقش نتوان از نو خاتم را اگر بقلم سکا که حاصل معنی آنکه عطار و او را بتلاش تمام با خود دارد اگر کسی را تو هم  
 بر مصفون شد که ثبوت دزدی قلم سکا که سکا که نام مدوح را بر خاتم نقش کرد و زدن نقش را در کمالی حاصل شود  
 و تواند بود که چنین تیغ بر کرده شود اگر سکا که نام مدوح را بر خاتم نقش کرد و زدن نقش را در کمالی حاصل شود  
 که عطار که دبیر فلک است بعد از این بنیاد و که از کمال نقش زدن دم زنده خامه دزدی که کنایت از احاطه  
 صفت کنایت است و در مضبوط خامه نسبت به عطار و باید کرد و سیت عرش و خزانة بخشش و آستان را گزیده  
 را فلک و خزانة آنرا گویند که اصول و فروع نسبت و سبب و در آن نوشته باشد تا بر آن تقاضا او باشد و  
 میگویند که عرش آستان مدوح را بر فلک گزیده است از علوم آستان او را در آن خزانة مالا فلک  
 محبوب و سبب چرخ در ملک نام عرش حرکت را نوشته از املاک ملک نام آنرا گویند که آنچه در  
 تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آستان در آن نام  
 عزم او حرکت از آستان بوقوع آید سبب رخ او که باطل عدل است بهفت اندام ظلم را شتاباک +  
 حرف کاف که گزیده بر بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از آن واقع شود جمله مقترنه  
 بود و معنی محول بر کلامی باشد که بعد مقترنه تفصیل همین آید و آن در سبب ثانی آرد چنانچه در قطعه  
 واقع می شود و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از ادعای کلام پارسی که بعد از کلمات  
 بیان مقترنه کلام میفتد در آد مقصود محول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه  
 عدل واقع شده در معنی محول بود با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه صفت اندام ظلم را نشتر زن  
 بدستباری انگشت عدل او است و شباک مبالغه در شباک است بمعنی سوراخ کردن و سطوح بیت آید  
 بر همین سوراخ شباک و در آن بیت جهت مبالغه در شباک بمعنی که خشن است اگر بعد از قافیه این هر بیت  
 حکم مزد و تقریر معنی چنین کنند که رخ او که انگشت نبیجه عدل است بهفت اندام ظلم را شباک است  
 و می بیند و اگر بجای کلمه که لفظ از بیت کاف باشد آئینه تکلف و تخیل بر خیزد اما دیده نشد سبب

بهر تش پوشت آن فعلن که ز قوس النمار یافت شکرک نسبت بجهت اوده کرده پوشیدن  
 آن لعل چنان است که خبر نموشیدن تقریر نیست از آن که بیا کردن و بیا پوشیدن از سخاوت محاوره است  
 و حال آنکه فعلی که لشکرک باو بندند چنان میشود که پشت پارامنی پوشند و قوس النمار خطیست از خطوط فلک  
 و شکرک قسمه باریک که از دو طرف لعل بر آسمان می بندند بر لعل بیت آسمان در فضا  
 غرضش متبواضع اند بچرخ سواک یعنی آسمان در عرضی غرض سریع السیر و متبواضع در گردش  
 آهسته روی میکند چه داب متواضع است که بلا حظه ترک اوب از شخصیکه تواضع فرض قوت باشد  
 پیش قدمی ننگ سواک را بلغ اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است بیت  
 چرخ در عرض لشکرک میگفت نیست بهرام زرک اورا اشاک بمعنی آسمان ازور یافت  
 لشکر مدوح گفت بهرام بخت اورا اشاک نمیتواند اشاک بمعنی شکا کنند و نیز در معنی بهلولی  
 که مسلح باسلح و در ب باشد بیت از خم مدت تو جام غشت و جرعه دور آخر افلاک و اضافت  
 جرعه دور آخر بسبب فلک و اضافت لای و جام غشت و ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شد  
 بر بقید ای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام غشت است  
 است نهایت مدت افلاک که از امتداد پاییانی ندارد بدایت مدت عمرت اما جرعه جام را کهن  
 غرابی پیدا میکند و قیل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم  
 و تقریر چنین کنند که در جام اول دریا بند و در آغازه علم بر سر میخیزد تو معلوم کنند که در آخر افلاک از  
 خم مدت تو ننگ جرعه است اما ترکیب بیت آئینه مودع قیل و تقریر اول است و الله اعلم بیت  
 از نشاء زمانه تو خجل و نشاء دور اول تریاک و تریاک چون استعمال کنند نسبت روز یک  
 استعمال گرفته روز اول نشاء آور میباشند و میگویند که نشاء تریاک از نشاء زمانه تو شمرند  
 انقضای خجل از دور ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا او آن مفهوم مصرع ثانی باشد و اضافت نشاء  
 جانب روز اضافت لای و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت  
 جمله روز اول جانب تریاک اضافت لای بیت فقر از ز غنا شد اکنون بس و کاوش  
 کان کا سب کا واک و از ز غنی مدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کا سب  
 کا واک کنند کا سب کان است و کا واک صفت و کا سب کان است که از اکتاف اکتاف یعنی  
 میکند و کا واک باعتبار کاوش امکان ظاهر است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح به بیت چه مرداد  
 جهان خست کش چون بخت شب شو نیم رخ و روز شود مستقبل این قصیده دو مطلعین در مدح

حکیم ابو الفتح گفته: مطلع اول آن به بار پر دخته تنقید انوری نموده و مطلع قصیده انوری  
 نیست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بجل + شب روز کند او هم شب را ارجل + تصویر  
 سنی بیت عرفی را بجامه تصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پر د از مصور را گویند و  
 اینجا چهره پر د از جهان کنایت از خورشید است بدو وجه یکی آنکه طلعت روشش توجیه وجبه  
 وجوه ملکات می کند دیگر آنکه در تصویر صورت ایشان از معادن دینات و عنبره  
 آفتاب را تمام دخل است و چون کشد در محل که در برج محل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز  
 مستقبل از زیاده بود و قسم در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او  
 کنند و مستقبل تصویر که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشم و دو چشمه پدید است و رخ کشیدن کافیه  
 عبارت از تحویل است در برج محل باعث کاهش شب افزایش روز و در حکم نیم مقرر کرده اند که در سال  
 دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات استواری و ساعات معوج  
 ساعات استواری آنکه شب و روز دو از دو ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب  
 با اجزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات  
 شب در حساب آیند و هر برج را نسی درجه است و هر یکی فلک را سی صد و شصت درجه و درجه  
 را چون شخصیت با قسمت کنند هر قسمی را از ان دقیقه گویند و دقیقه را چون شخصیت با قسمت کنند  
 هر قسمی را از ان ثانیه نامند و ثانیه را چون شخصیت با قسمت کنند هر قسمی را از ان ثالثه خوانند و همچنین البه  
 و خاصه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج محل رسد نور روز و شب و روز مساوی  
 گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاد شود و آثار نور روز  
 گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نور روز و شب و روز برابر باشد بعد ازین  
 چنانچه طے در ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را با اصطلاح دریافون  
 نور و دریا سنی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج محل طے درجات مراد داشته اند  
 الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد و او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل  
 مراد نه آغاز محل بلکه وسط محل مراد است و الله اعلم بیت خیم شب تنگ شود و اثره مردمکش  
 دیده روز تبدیل رخ بر آید احوال یعنی این بیت که از احوالی فکر تاب خیم آن خود بین خود ستانده و در  
 عجب چنین توان گفت که از سر ترکیب خیم مر ج خیمه است که بالفاظ مردم متصل است و تنگ شدن  
 دایره مردم خیم مقتضی کمی روز است تا آنکه شب کم گردد و روز زیاد شود و آن صورت عجب است که



منظور و ملحوظ دیده احوال که غیر اوست افزون گردود و چند می نماید نه دیده احوال و در قصد صفت نسبت  
 افزونی بدیده احوال است نه منظور او و این خلاف واقع را اگر چه تاویل توان کرد که از رو نسبت افزونی  
 بدیده روز باشد اما الضاف آنکه خوب نمیشود بهیت مردم دیده که آن را لاله و گرا بصفت بهیفته دیده این  
 روغن و دیبا مثل معنی این بیت که سواد دیده که شعریست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیده آن  
 شب که خشن و کم شدن حکم تر لاله و گرا دارد چه تر لاله در گرا زو و گندارد و سپیدی دیده روز در  
 افزون شدن بر روغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یک طرف دیبا را بگیرد و در تمام دیبا برسان و نفوذ  
 کند بهیت خون سودای شب زاید و فاسد گردد و لاجرم نشتر روزش بکشد اکل بمر مزاج شناسان  
 سخن پوشیده نیست که خون سوانی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا از ده خون سودا بر شب بکشد  
 نیکوست خون شب بیشتر زیاده می شد گوی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم عالیا و فساد و در نشتر را  
 با کخلش از آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکل بر نیست لکن  
 را گویند بهیت بام با قوت دمی لعل بهم پالاید اثر نامیر چون لاله و دغش مثل و دغ غیب اگر چنین  
 این بیت است نکو طبعان نمد بر موقع است بهیت نامیر چون چنین سبزه دهد آتماش ناقص از کار که  
 آرنده بلع از محمل سبزه معنی و چنین این بیت چنان موج بیند که در هوای رطوبت بخش نامیر آن  
 اثر است که اگر محمل ناقص نیم کار از کارخانه در باغ رساند قوت نامیر چنانچه چنین سبزه را تمام می کند  
 آن محمل را هم تمام سازد و همیشه این که بالفظ تمام پیوسته است بقاعده اعتبار قبل الذکر عادت است بسوختن  
 بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور و اگر از لطف هوای سبز شود در نقل عرق معنی از گل یک بیت  
 چنین توان کشید که اگر حسرت خوبی شبنم گل عرق بر چهره خور که بگل که زیبا بی است سوخته داغ شود  
 و از پاکیزگی این هوای اگر در نقل سبز گردد بهیت گیر و از فیض هوای طبع جو اهر دار و  
 خضم اگر سوده الماس کند در محمل بر سر سکه کشان چشم معنی این بیت بهیت بهیفته نیست که از رو  
 ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سوده الماس که مبعراع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جو اهر  
 دار و مغفول و جو اهر دار و سر سکه است که بیش از قرائ چشم است که جو اهر را سوده در آن  
 سر سکه می اندازند و آنرا محمل جو اهر جو اهر سر سکه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است  
 خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سر سکه دانی سوده الماس بیند از آن سوده الماس از فیض هوای طبع  
 جو اهر دار و گیر و در عکس خاصیت موجب روشنی چشم شود بهیت بسکه بر خاز گل که در عجب  
 نیست اگر یا همین بشکند از نشتر زبور غسل معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و

کل میکند که حرف یا که بالفعل متصل است معروف باید خواند بر وزن علی یعنی چنان توان  
 گفت که از پس دین جواسے گل خیز هر خار کار گل کرده از نشتر زید و عمل سیم گل یا همین  
 بشکافد توان بود و هم حرف یا مجبول توان خواند و یا سه تنگیه باید گفت که چون هر خار یک گل کرده  
 نیش ز مبرور سیم گل یا سیمین بر دین داده اینیات پیش بانج چنین و هر کنون کر رضوان +  
 نسخه خلد برین باز کشاید نیش در صورت خلد ازین بانج متصل باید و سیرت این چنین از خلد به بنید مجمل +  
 معنی این قطعه را چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پسر که روضه احبت است اگر نسخه  
 خلد خود را بر بانج زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از بانج زمانه مفصل باید  
 و حقیقت چنین و هر را در خلد خود مجمل به بنید یعنی آنچه در خلد و جمال است در بانج و هر مفصل است بیت  
 بسکه از سنبل و گل یافت صفات نزدیک است که سبک بود و لبه الهم آرد جدول و صفات معنی  
 از لب و خسار این بیت چنان نمایان میشود که کل ریاضت در مصرع اول فعل است و لفظ جدول  
 که در مصرع ثانی واقعی است فاعل آن و جدول بعضی جوی است و صورت کشادگی و لب و پیدا  
 که سنبل و گل که کنار جدول بسته بنبره شاد است و جدول به بنبره عاشق و از مشغوق صفا  
 یافتن است که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاد عاشق را در تیسر به سه گرفتن میکند است  
 سبک بود که بسکه از سنبل و گل جدول میلان اختیار این دو قایم است نزدیک است که دولب خود را  
 با سجد او بوسه جمع آرد و بیت شاد از بند ز بهر پندیر و بهر شکر و لبیک بر داشت صفا صورت عزای و میل  
 بر خاطر معنی پستان پوشیده نیست که عزای و پستان نام دوست که در ولایت عرب بزمان پیشین بود  
 کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن احترام گناه است و پذیرفتن شان محض کفر  
 حالیا درین فصل از فیض هوا آن هر دو بیت از بسکه صفا حاصل کرده و نارس و غنا است گفته  
 اند سر او است که عذر پرستنده ایشان در محکم حشر قبول کنند بهیت انبساطی است درین فصل که  
 کاوش عقل نشانید از باز شود عقده مالاخیل بر فکر طلال مشکلات و انایان ظاهریست که عقده  
 مالاخیل نکته دقیقه را گویند که از عقل بلع تیا نش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده  
 و انقباض و انسداد مطلق بر خاسته به نفع عقل عقده مالاخیل کشادگی پذیرد و مطلع ثانی  
 و خطاب معشوق به بیت ای شب بجز تو در دیده خورشید نیل و چشم روح القدس از شوق جمالت  
 احوال خطاب معشوق میکند که شب جدالی تو در دیده آفتاب بیل است یعنی کور کن آفتاب است خلاصه  
 آنکه آفتاب تاب بجز تو ندارد و کسب نام علی است که در چشم حادث میشود و آب و دم از چشم میریزد و جبریل



دیامی حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود و در اینجا گفته است که اگر دست  
 قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلانی گریه جهان لب خندان او کند بیت  
 با هواداری لطفش ز سر سبز بر بیج بهمن دی بر باینده کلاه مخمل بهر هواداران بهار معنی لطف  
 بیت ظاهر است که بهمن دی و سه نام ماههای خزان است و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن دی  
 که ماه خزان است اندک بود او را لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند  
 بیت در مقامی که کند ضرب کنایت بعد و ضرب شمشیر ندارد و اثر ضرب مثل بهر رمز شناسان  
 و کنایت فغان معنی ظاهر است که در مقامی که مدوح روئے کنایت بعد و کند یعنی خواهد که دشمن  
 را بکنایه و اشاره کشد در آن مقام ضرب شمشیر آنگاه هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد  
 که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود و احتیاج  
 به ضرب شمشیر نیست صفوف ذهن تو صراف مطالب چو دلیل وجودت لطف تو کشف قاف  
 چو مثل بگل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشف معنی دلیلی است واضح و صریح  
 است که هر مطلبی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شایستگی  
 مذکور را نشان یان بود یعنی صفائی ذهن تو اسے مدوح در سر کردن بمطالب حکم دلیل دارد و  
 مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ کنایت نیکو ابیات آسمان گفتند انهم  
 که حلول از چرخ نبرد و صورتش بیشتر از صورت عالم بجل از آنکه چون روز اوت ز افق سر بر زد  
 صمد دولت او را از شبگاه ازل زمین سخن جوهر فعال بر آشفته گفت و کای تنگ بهره زخم  
 رصد علم و عمل بهیم آن بود ز خاصیت کینائی او که هیولانه پذیرد و صورت قبل بصورت معنی از هیولی  
 این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه بیکدیگر معنی است چنان بجل بیان حلول میکند که آسمان را  
 درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العنست مجیب قرار داده است و بیت  
 اول قطعه مقوله آسمان است که سر بر زدن روز اوت از افق عبارت از تنجلی شدن  
 اراوت است یعنی در هنگام جلوه اود دولت او بر ازل که از همه مقدم است آنچنان تقدیم  
 داشت که صبح و شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجا و عالم ذات مدوح بود بمقتضا تخصیص بعد  
 تقسیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض بهیچ موجود شایسته  
 سکوت وجود نمی شد بالتجمل ابیات چون دفاع فلک از صیت تو فخل گردد و بلبس از  
 بهر مد او اش بسایه خندل و گر جل در دسر از رنجه گل یا به عیسی از مهر نشاید که

کند رفع خلل یعنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازه تو خلل ناکس گردد و چنانچه  
 بهر دفع خلل اندیشه کند زیرا که جعل را از بوی گل اگر در دمسر گیرد و بسبب صندل بر آملاج  
 او نساید چه بسبب که عاشق گل است چگونه غنچه از جعل که از گل نیز است گرد و عیشی ببل است گل صفت  
 ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تأیید بیت اول درین قطعه و فلک شبیه و جعل شبیه به عیشی مشبه و  
 ببل مشبه به و هر چهار صی اندیشم از ان بصری و یکی که عیشی است حسنی یعنی است و وجه شبیه نیز حسنی است  
 نسبت ترجمه گل ببل و جعل را حسنی یعنی است و نسبت آواز صفت فلک و عیشی را حسنی یعنی است و اندک  
 ابیات جمله هم سنگ که بای دل و طبع من است این جوهر که قشاند کف جووت بابل و فاشش  
 گویم کنم شرم هانست که کرد اشتیاق کف تو صورت نوعیش بدل جوهر نشانی معانی این قطعه  
 ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصراع ثانی این بیت  
 است یعنی کف جوهر که باید واران جوهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که هر دل  
 سخنان باشند که اشتیاق و حصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده عیشی از نوعیت خود نوعیت  
 گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنامی خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت  
 قطره آتش دم رفتن چکد از پیشانی و شبنم آسان بشنید که رجعت بکفصل و سمنه معنی بر صف بیان  
 چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شبنم در هر دو مصرع عاید است بسبب اسپ یعنی قطره عرق  
 که آن اسپ را هنگام رفتن لبرنی از پیشانی بچکد آن اسپ از ان طرف دست باز کرد که  
 قطره مذکور بر زمین نیفتد و بماند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت که بخورشید و  
 سرعت خود در یک دم آید از نور ترتیب منازل بحمل و آفتاب معنی چنان منازل نور و فلک  
 بیان است که اهل تجسم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج نور در برج حمل بعد از دوازده  
 ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود تا آفتاب  
 و بعد آفتاب در یک دم بار عایت ترتیب منازل از برج نور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یک دم  
 کند بیت که سر ختم تو بندد بپایش که نزع و اقامت بگلوش نرسد دست اهل یعنی اگر سر تو  
 ترا اسے محدود هنگام نزع در پاس آن اسپ زمانه نور و به بندد بجائی برو که اقامت  
 دست اهل بگلوش او نرسد بیت و عنان گردش او تا کره نارهوا سطر شود و اثره  
 برد او مانده بصل و عنان گردش در اصطلاح را اینمان کاوه را میگویند که اسپ را  
 بر اسب دم شگشتن سیرو اند و از کره خاک تا کره نارهوا سطر شده است تا محدود و مثالی از هوای اهل



در عرب پیاز را گویند که پوست او دایره بر دایره پیچیده یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در غنای  
 گردش آن کره هوا تا کره اشیر مانند پیاز دایره می شود و میگرداند آن در صورت سطح هوا خواهد  
 بود و بیت پر غرور است که تاسن در محبت نزد من گمان داشت که دورانش  
 نیار و بدل و ظاهرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف بر آبیانی مبتالنه باشد  
 یعنی عرفی پر غرور است و من تاج او نگفتم این گمان داشت که بنی بدل است حالیکه مرا بدل خود  
 دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بے بدل را راه است اما یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا  
 بسبب غائب کرده گفتن یافته می شود باشد که کاف بر اسے دلیل گویند و فاعل کلمه نزد لفظ  
 داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون باشد و معنی چنین توان گفت که جهت آن  
 پر غرور است که تاسن مدح تو اسے مدح نگفتم ام گمان آن داشت که زمانه بدیش نیار و بدل  
 و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح کو ترا بسیار اندوختن که چنین گویند که از وصول ذات  
 سبے بدل مدح از دعوی غایب خود باز ماند اما ناقص غائب و متکلم یک زمانه خوب مرتفع  
 نمی شود و الله اعلم بیت چه بلا عیب تراشم که صد کم باد و دشمنو عیت زرده دبی از سیم و غزل  
 چه بلا عیب تراشم یعنی بسیار عیب تراشم که صد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب تراشی است  
 زرده دبی معنی زرا خالص چه زرده بان می باشد چنانچه زرد دانه ماهی زرد دانه  
 ده بان را گویند که خالص تر است و سیم و غزل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب  
 کاملان گوشش مکن بیت هر که با او چه عطار دینود مرصاف و صلح و تحسین خوش آید  
 نه تندی به بدل یعنی هر که بان سرفی مانند عطار در مرصاف تنویر نشد ای چنانچه که عطار  
 خسر لیت جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح تحسین کردن با بانی بهر باشد که تهور  
 و بدل بیت عزت او نه شنیدی است که خسرش باشد و دره که لیت از ستم مدح و غزل  
 یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرده است که روز خسر هم بر خیزد اگر روز خسر بر میخاست از آنچه اند  
 ستم مدح و غزل برداشته بود دیگر لیت و فریاد میکردم بیت لیت که تا قدر نشناسند  
 بنود و جوهر بدیش چون بهر شش مستعمل باشد منم بر حق است بر بیکه تا نشود و اقی تو اسے  
 مدح نشناخته جوهر بدیشی او چون بهر شش مستعمل نبود اقی سبب که او را بهر شش مستعمل نشناخته  
 حالا که نشناخته و دریافته است خود را بیدار می شود و ده بیت و در شارب است  
 که چند طبع داشت قصاید از ان با خلاص تو شکست غرور و شش اول و گوهر چند اقتضای

طبیعی برای آن میگرد که فشار تو سازد از همین رنگد عرفی را اول مخلص تو کرد که غروریش فرود  
و گزاردگان طبیعت آسان بدست آورد و نه بے شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه  
تا از تحویل محل خاک بچرا گردد و تا ذبول از عمل نامیه مانند اصل بکشته فرسخت بخت تو پذیرد و نموده تا بعد که  
چیز بدش بسیار جدی و محل تا قیامت است اینکه چون آفتاب به برج حل آید خاک سبز شود و چیزی  
را که خشک مانده فوت نامیه سبز تواند کرد و ذبول یعنی افسرده پشمرده ای بخت تو مانند نمک چندان  
ماند باو که جدی و حل که دو برج اند صورت نزد گویند و میان او جراتی کنند و در بعضی از نسخ  
بجای لفظ بخت کلمه جا به دیده شده معنی این نیز ظاهر است و بلندى هر چه صفت بودن در  
شایان است بهت بعد خشم درون خسته چو در توبه گناه و توبه بر و ن تا خسته از حلم چو از علم عمل یعنی  
در میان عدم و شمر تو خسته دل با دینا که گناه در توبه و تو از حلم بچنان برون تا خسته که عمل از علم معنی چنانچه  
غرض مقصود از علم عمل است و غرض از علم هستی قصیده در نزد است و شادابی کشمیر گفته است  
هر سوخته جان که کشمیر در آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید و درین بیت که مرغ  
ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نر است کشمیر نموده یعنی اگر در آن شهر مرغ  
کباب شده در آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پروبال  
بهرساند بر طر ز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی لفصاحت معنی کند بیان  
اندیشه کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در  
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ کشمیر از فرموده است ز نرین و در بخت است مشویم از آن  
اگر در نزد بیت که فرو ابه بر بیت بنکر که ز فیضش چه شود گوهر بکیتا بجائی که خرف در رود آنگاه آید  
کلمه جانی که ابتدای مصرع ثانی است در موضع مفهوم سرگاه است و این طرز بسیار در شعر می آید  
حاصل آنکه از فیض جایی که خرف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنگاه رسد از نزبت فیض او در آب  
که چه قیمت باید بیت ممتاب گل از هم نشکند قصب شاخ و وز نعمه آن سیب قمر لعل بر آید  
بر گل چندان گلشن معانی پوشیده نمائند که اضافت ممتاب طرف گل اضافت بیانی است  
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان است که در ممتاب پاره می شود و قصب  
ممتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب است و قصب یعنی لغت عربی معنی سینه هم آمده و شاخ را  
گفتن درست می آید لهذا این چهاره خوب بنایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی  
همان قمر را باشد از لعل گل لعل تر شود آنگاه لون ممتاب را در اصل حکما سبزه قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ است عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنابر  
توجیه دیگر نیز توان کرد لفظ مبتاب را امضاف طرف گل نکنند و مبتاب گل تمام گویند و آن  
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میخاسته باشد که اراده لعل شدن قمر از و کرده بیت آن لاله  
که هنگام تراشیدن خار از رخنه سنگ و دهن تیشه بر آید و لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت  
جوش میکند یعنی سنگ تراشیده از لبیکه خوش بهار از رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین  
در بیت آید و عظمت چشمه میخورد بهر بیت از لبیکه کند جذب رطوبت خورش نیست که ساغر چینی زبوا  
بحر آید از روستا ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حبس هر یک  
بدان معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهر بیت و ضمیر شین اضمار قبل ذکر است و راجع است  
لبوی ساغر یعنی ساغر از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را شکند بیت درجاشد  
از شبنم گل گرد نشان نیست و آن باد که در بهشت چو آید بیکر آید یعنی در وقت چاشتم که  
که شبنم از جذب آفتاب بر گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از لب رطوبت و طراوت هوا  
متحقق است از بسیاری شبنم گل گرد نشان نمی تواند شد آن باد که در بهشت چون می وزد زبان  
منهدمی باد سخت را که گرد و خبار بسیاری انگیزد و بیکر گویند و عرفی لغت بند را بعین آورد  
ولیکن پاریسان که بهر رفته و فصل زبان است در رعایت این چیزها کم میکنند ابیاست  
حاجت بدو زخم از فندش قطع محال است و گشت لی از پی قطع شجر آید و زان که مدد  
شود و نازختم تخمین بکشد شده نازختم دوم بر اثر آید و درین قطعه ضمیر شین در بیت اول ضمیر  
قبل ذکر است و راجع است لبوی شجر قطع محال است که آن اراده کرده که در بیت ثانی  
گوید از مدد شود نازختم اول پذیرفته و برابر گشته بر اثر آید ای بروستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان  
گرد بیت طاوس شالی که نیفتانند پروبال و هر لحظه بزرگ دگر اند نظر آید و طاوس معنی  
رنگین درین بیت چنان میرسد که طاوس شال تمام فارسی کلام مرکب است و حرف یا  
دره بر صفت یعنی کشمیر طاوس تصور است اما طاوس که پروبال نیفتانده است ای که نر  
نخورده و خوش رنگ است یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گزیر کردن رنگ  
خوب بر آید و مضمون بیت آید بهرین منطوق است که کشمیر گو یا زمین عروس است که بنور  
بجبال و کمال رسیده و خوش می نماید ابیاست نداری گندایش جفت غائر که شتاب بکین فصل  
دسته فصل و گرم بر اثر آید بیکر همه خلعت که بی طوف جنابت چندان نکند مکث که وقت قمر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گردنید کشمیر از شش جبهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتایی  
 مکن که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو  
 ای مدوح عرفی اینقدر درنگ نکن که بهار سپیده آرد و در صبح اول این بیت هم کاف که به کلمه بی طواف واقع شده  
 بهیچا نیست که مطلع این قصیده است بیت هم تو اش آرد و کشمیر و گرنه آن که کل این خاک از آن خاک بپزد  
 معنی این بیت آنست که ای مدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسی که از کل این خاک آستانه ملائک تو باشد  
 خال که از خاک دیگر که مثل کشمیر و غیو بود و بر آید بیت می آید و میسوزد زین رشک کشمیر به چون ریاضت که آید  
 بجا بر اثر آید و یافت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکور فاعل شده آمده است یعنی  
 عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجای آید و در پی عرفی جانب جناب مدوح می آید لذا  
 میسوزد و از رشک و اثر یکسر اول یعنی در پی است قصیده و رخت رسول تعلیل گفته  
 بجواب قصیده ظهوری به بیت سپیده دم که زدیم آستین شمع شعور و شنیدیم آیت استغفار عالم  
 نور این قصیده ذو طلعین و رخت رسول تعلیل گفته و بجواب این قصیده که طبع فارابی عالی می گفته  
 و لطافت مضامین در میان نهفته و مطلع قصیده شیر اینست سپیده دم که شدم محرم برای سرور +  
 شنیدیم آیت تو بوالی السد از لب حور و حاصل معنی آنکه صبا می که آستین شمع شعور و شنیدیم آیت استغفار عالم  
 یعنی از افاقت اقامتیم معنی آیت استغفار یعنی طلب کنید مقصود از عالم آبی شنیدیم آیات طالب بهار و میا  
 متاع من کلیم به بساط غرور میار که نیستی مغرور و اگر چشم مقصود و دست عشق و با شکست ساقی امید و استیلا  
 فتور و نه کوتاهی ز عطا بود عشق میداند که بر کشته ماتنک بود خلوت طور و مقوله شاهزاد است که طلب  
 یارای طالب بیوا از آنچه من کلیم از دیدار کرده بودم عذر کن که تو مغرورستی منع او هم نه از تصدع عطای  
 من بود که عشق گواه این معنی است که خلوت طور از رنگی خود گنجایش کشمیر و بر نیمی تا به بیت تو و در ماله استیلا  
 متاع مخزنه که نا صبح بود و بی معنی نامشکوره آدم معنی سینه شانه خط از در السلام این بیت چنان می بر آید که  
 وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بمطعمه گنیم از بهشت حکم اخراج کرد و فرمود ای فرد و در دنیا  
 و عرفی میفرماید که سی او تا درست و نامنطور بود و تو از آنها نیستی که پاد و امن کشی بیت در ملاطفت  
 انبیا کشاده در آن که آستین طلب است آن حکیم شکور و یعنی در و از راه مرانی دوست کشاده است در و بیا  
 که آستین طلبت ای بدست گیری بخواب فاعل آستین طلب منطوق آیت آن حکیم مشکور است یعنی  
 تحقیق کوشش شما منطور است قصیده مطلع شالی به بیت زبی نوای محبت ز نسبت منتصو  
 مزاج عشق ز آئینش دولت رنجور و طلب عشق بر جمیع صنایع غالب است ازین راه که قاروره شناسان

دارالالم عشق مزاج عشق را جان آنرا قرار داده اند لهذا عرفی میگوید که گری دل محبت اند و حضرت علیه السلام نیز  
 ایست که طبیعت عشق از رنجوری پذیر نیست ای او برین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که در بار عشق  
 متاع رنج و ناتوانی روزی باز دارد و چنانچه عرفی خود در یک قصیده بایسته است چنان نیز از فضائی که هم عشق  
 برود و به خیر یار عجز از غبار آن درگاه بپایین مزاج عشق را رنجوری انزل رنج آموخت حضرت علیه السلام حال  
 است در هر دو تقریر یعنی توان و ناتوان پیدا است بیست بنور و سایه چو امهر سکون و سیر کنی به زمانه فاصله یابد  
 میان سایه و نور یعنی سایه و نور که از قضا و اصل است دست در گردن بپیچد اند و مفاصله در میان هر دو نشان  
 غیر ممکن اگر تفصیل و تفاوت بینما حکم فوای از بهر جدا شود بیست بیاض طبع تو دور اوج استفاده فیض  
 بهای عقل طلیک را سایه محصور یعنی در مقام یک طبع بیست بخش تو بر گری اخافست نشیند بهای عقل و فدی  
 از کجنگ که آن مقام طلب که تصفیر باضم کجنگ را گویند بیست هدایت تو نماید چشم صورت بین بهر آنچه  
 و بر هم آید روی او ستور به یعنی نمی که تماشائی شواهد عالم صورت ست محرم اسرار الهی نمیتواند شود و محرم  
 بودن او از هدایت تو آسان است بیست ز نور نامحیات ماه که ضیاء گیرد و با قیاب و بهر سطح حساب نشود  
 نور یعنی از نامحیات این بیت چنان می نماید که ماه چون میگذرد و بی افراید حساب بهر خلق بد و دار و بعد  
 ازین ماه استفاده نور اگر از زمین مبارک تو کند برات حساب شهور با قیاب بخش یعنی بجز بر روشن شود که  
 کم و کاست خود با قیاب و بهر بیست شمع شعله که کفد بسحاب و بر با و برق شود و سر به سایه و یور و  
 معنی ازین بیت چنان شعله میزند که آب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد و با وجود که بر خانه آب است و دریا  
 او برق که در نهد دیگر نیست چنان بسوزد که خاکستر او سر به با و صبا و غیره گردد و دو تو در شمی ست از باد و رما و  
 بنفخ خاکستر را گویند بایات اگر چه بیست برین که در سیر وجود و به موثر اند صفات الهی که ماثور به  
 ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد و به قضا که هست دو عالم حکم او چه در معنی این قطعه برین است که  
 هر چند ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی و دیگر میکنند اما قضا که هست  
 همه آتشی است و دو عالم و حکم او حکم اند کلاه حکومت از سر خود نرو و آورده در دامن تو نهاد و گفته  
 که تو سر او را حکم هستی و من حکم او بر تصویرت صفات الهی ماثور شد و بهر وسیله بنفخ بخبری میگوید بیست  
 شمع که در ده ام از رنگ شکرست نوعی به نصیب قوه انسان هر از گوشت و تصور و اندیشه و شمع در غلی که  
 قصد تعظیم خود میکنند اگر خواه در آن تعظیم با آنه تمیز باشد خواه با آنه تمیزیم اینها میانه در شمع که در شمع  
 که از رنگ شکرست نوعی یعنی این که با حقیقت انسان و روحیت شمع شمع است و بهر قوه و بهر قوه که در  
 انسان که در ده ام و این رنگ شکرست و بهر قوه و بهر قوه که در شمع شمع است و بهر قوه و بهر قوه که در



یاس می باید و چون حالت سنوات از ماضی با جوهر یعنی از زمانه من آثار تا امید یی آنگنان پیدا است  
 که حالت سنوات از ماضی با جوهر باشد با جوهر مدت بودن آفتاب به تخم در کتب تخم مقرر کرده اند و در  
 برج حل سنت و سنوات شناسان را نیک و بد از ماضی با جوهر معلوم میشود و بیت تنزل علم که شود نسیم  
 ریاض به بطبع بر اثر غور که در دنگور به یعنی بی غل من اگر واسه باغ شود و انکو طبیعت اثر غور  
 پیدا کرد که در غور به تمام میشود یعنی شکلی او بجای بدل کرد و ای تنزل پذیر و بیت ز حرص نه عصیان  
 که زهر مغوی است و بدون روزه کند نفس زله بند و جوهر مردم روزه دار یک چیزه بر اسه سحر  
 زله بندی میکند ای نفس از حرص نعمت عصیان که در طاهر نعمت نماید و حقیقت نعمت نیست بلکه زهر  
 نفس است بی شرط و زله بند یعنی طلبکار عصیان است ایام است نوزاد آمد اگر روز شش طے  
 نکشد به شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکر به زشته هم کثرت عصیان من بر خسته نقد به بوجه گاه  
 قیامت چو ارض نیشاپور به یعنی قطعه آنست که ای شفیق یوم الجزا و انا الله که در قیامت شفا  
 تو عمل نامه ترن و هر در این بیداری تو شفاعت کند نگار ان نشوی از شتم بسیاری گناه ما میدان  
 قیامت مانند زمین نیشاپور که و گویند که نیشاپور از بس زله الی پایا لرزان پیدا شد و بیت  
 اگر به پنجه خورشید دل به فشارم به بجای خون ز مسامش چکد شب و جوهر درین بیت مباح  
 از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفشردن دل امکان بر آمدن خون جائز است اما عقی میگوید که  
 سید دلی من بر تبه ایست که اگر به پنجه خورشید که دفع تیرگی شب است دل راحت بگیرم از  
 مسامات بجای خون شب و جوهر چکد ایامات و فایمیکند امید مغفرت با یاس به نه زانکه  
 عفو الی نسا و م مغفور به ز طول معصیت استغفر الله اندیشم به که در قصه نشیند و غل غفور  
 غفور به اندیشش با بسیاری تا امید و فایمیکند و این و فایمیکند و نه از آنست که عفو الی بیک  
 آب رحمت چنان گناه را بشوید و مغفور نکند از رازی گناه خود و بیم آن دارم که عفو الی کوتاه باشد  
 گستاخی علل کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر و ضمن بیت پیش ازین اندیشه نالایم کرده ایسپا  
 ز جوهر و گلاب و فاست غصه من به اگر به فتن دوزخ بهی شوم مامور به نیرم جنتیان آنگن طار  
 بهشت دوزخ و آتش دوزخ به دوزخ بخار بخور به ای آب و گل ماکه بعد و محبت و گلاب و فاست شسته اند  
 با اینهمه اگر هر حکم بنزدان دوزخ شود و آنگن طار که رضوان است از دوزخ و آتش دوزخ بخار و شنبولی  
 در تیرم بهشتیان به دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند و بیت ز کو تو مهر تو حاشا اگر  
 و بهم لطایف به کند با و به ششم به ششم کافور به تو لطف مهر از گری کرده اند یعنی اگر گری مهر تو

اثری اگر بطبع با برسد طبیعت کافور که بس بار دست از گرمی خود و طبیعت با ده که حار تمام است  
 خنده ز ندی بدین مرتبه گرم شود هر خیز از گفتن طبع طبیعت با ده هم و قول اثر از مهر داخل است اما صفا  
 طبع این قسم سیاق سخن را میسر اند که یک فرد مخصوص را انجم افرا بر آورده مذکور کنند طبیعت  
 محبت نگذار و بسینام داعی به کنیت سونس الماس معنی ناسور به حرف پاک با و غ متصل است  
 برای وحدت است نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای مدح و داعی در سینه مانده بخشید  
 که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهر او را به شندی نیست  
 بهیبت خیر مایه این سر قصیده آن رویاست که شاخ و برگ فروزش زبان من بطیور و خیمه مایه  
 یعنی داده و پیوستی است و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا یعنی خواب است و ضمیر شین که متصل با کلمه  
 فرد و راجع است بسوی سر قصیده از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از  
 شجر خیمه آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فروزم ای در از ترنم و تواند بود که ضمیر را مری جمع لفظ  
 رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی است هم نسبت بدو باید و داعی خواب اندک مایه بود  
 من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رفیور نوشته اند  
 در صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای  
 طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر است بهیبت لذت بود حکایت در از ترنم به چنانچه حرف  
 مصداقت موی اندر طور چون کلیم یا کلام آفرین بر سر طوطی حکم میشد در انشای کلام نوشتی این و  
 جل شانه زبان بزیبانی و در حق عصا بر رسید که ای مدحی در دست تو چه چیز است حرف عصای خود مختص  
 بود اما مدحی علیه السلام کماله الذی ذاک تبیان بطول او اگر در این بهیبت تأیید بیت صدر است  
 قصیده در مدح خانانان بهیبت و جنبش است که از غایت جلالت و قهر و لیا ب جمله تو این  
 در جهان آمده این قصیده را ملا عرفی در مدح خانانان گفته که از سر حد ملک و حضور پادشاه آمد و  
 این بیت را با دو بیت ثانی دیگر در تمام معنی مشارکت است یعنی دو جنبش است که از بس بزرگی و مرتبه  
 خلاصه تمام تو این آمده است اول سید الکونین و الثقلین از یک عظمه بسوی مدینه شریف هجرت فرموده  
 دوم باز آمدن مدح که فخر زانده است از حد ملک و درگاه پادشاه بهیبت بعد ملک شاه رفعت عالم  
 که صدر مجلس و نیایه آستان آمده بر صدر نشینان معنی پوشیده ماند که این بیت را مدحی و نوع تقریر  
 میتوان کرد اول آنکه چون مدح بعد ملک پادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات است  
 یا آستان آمده ای نسبت بسوخت قلم و پادشاه آن سرحد گوی آستانه است و از آن تمام هم

حد ملک بیشتر است و دوم آنکه از خضوع و رکوع عمل صدر و بالا دست است و روح که صدر نشین است  
 بفرود دست آمده این قصیده قدری بهتر است بلیت اگر بهوای سخن داشت نو بهار رسید و گو  
 امید عمر داشت بوستان آمده داشت فعل نو بهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید برای آن و  
 ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول است و بانی تقریر ظاهر است بلیت توئی که در ازل اندیشه است  
 بدین قضیه بگذشت بر اثرش اگر کن فکان آمده یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد  
 نوشتند بعد از آن به گویان کن فکان اگر فرمودند بلیت فلک بجز بستی یکس فرمانت به دو غوطه زد  
 بستر عمر جاودان آمد به به نخله کنان و دریای تنی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد  
 اول آنکه فلک در لیمه هستی که یا خلافت بیانی همانی است مراد باشد بهر تو فرمان تو ای بقوت فرمان  
 تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفته چنانکه بستر است که دریای تنی غوطه زد و پذیرای تنی شدن است به  
 عمر جاودان بهر محبت فرمان تو فاعل اگر و دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و نه  
 عمر جاودان آمدن بیایان رساتین عمر دانی مسافت باشد بهر مسافت طی مراتب مسافت عظمی  
 یعنی اگر فلک بی فرمانی تو که در ملک شد و بهر عین دو غوطه برای قانت استمال باشد و این معنی بهتر است  
 لجه دریا و وسط دریا را گونند است درین مصیبت عظمی که در هر کین دل به زگره بهر سر مو چشم  
 خرق نشان آمده چنان خرق نیست اگر بهی های روحانی که چشم از بهوس قطره بجان آمده درین بیت  
 بزرگ زمانه سخت دل با نکه عالمی را می کشد و غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه بهر سر موی خود چشم  
 خرق نشان کرده اگر بهی روحانی چنان خیران کرده که چشم ظاهر در بهوس قطره بجان رسیده بلیت  
 که بهر پیش اینم شد که مرگ در پیش و سیاه پوش ترا از عمر جاودان آمده این بیت را بجمد و وجه  
 معنی باید گفت که آنکه عمر جاودان بهر شخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ  
 از آن عمر جاودان بهر بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان و او آب حیات باشد در صورت سیاه  
 پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات شبیه داده و این اشارت به مردن  
 ابو الفتح کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بهر عشق کو تا خود بر اندازد  
 خود شوقی بجز اندازد این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه برداشته معنی  
 آنست که عشق کجاست تا محفل را نمیدم که داند خود شوق در نجر اندازد ای شوقی را در کار او آورد  
 و حرفت یا که شوقی متصل است برای تکیه است و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گزیده شده  
 و در صورت بهر ظاهر است اما در صورت اول خبر مطلق بقیه در صورت ثانی تنها یک خبر عرفی خواهد بود

بیت مرغ جان را بر و بیایح کلی بد که اگر پسر ندید اندازد و هر فعل شوق فاعل آن یاد گلی برای  
 حنفت که در مصرع ثانی کاف بیان او است و منطوق بیت آینه و نیز بر این قیاس بیت آسمان  
 رنگ شیشه طلبید و آفتابی بساغر اندازد و یاد معنی از شیشه این نیست چنان بی تراود که بجا است  
 این معشوق که شیشه آسمان رنگ بخواد و شراب در ساغر انداخته و دستگاری به یاد طلبید فعل  
 و شاید که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان  
 رنگ یعنی سبزه رنگ آسمان رنگ استعاره طریاق است و در بعضی نسخ به لفظ آفتاب است  
 دیده شده و بر این کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بلیت خنجر باجم  
 عم نگار یادید که شیشه خون بر اندازد و خنجر باجم کنایت از لیسری باجم است و لقیق است که خنجر  
 باجم در گریه آوردن غمت و چون شیشه در او از شراب او است و خون اکثری محبت بایست که بسیار  
 آمده است مقابل غم میشو و بلیت نور و شیشه بی پرده شوق به بر سر خاک اغیر اندازد و درین  
 تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لای و اضافت خورشید جانب  
 می اضافت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و پرده شوق مفعول و شوق کنایت از لعلان شراب  
 باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بهیاس لفظی افطائی در بعضی از نسخ نوشته اند نیزه مخفی  
 است بلیت قهقه شیشه طبل کوح زنده و هوش را خیمه بر سر اندازد و معنی ازین بیت چنان  
 کوح طبل میزند که طبل کوح زدن کنایت از استقامت او بر آمدن است یعنی چون شیشه قهقه کند  
 گوی طبل کوح هوش است و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از بر تپیدن هوش یا شد و  
 بدین است که چون شیشه بند هوش بر خور بلیت زخمه از یاد گوشه دامن موج و نغمه تر اندازد  
 درین بیت که آهنگ استعاره خنجر آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر لطافت چون آب است و از  
 باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر موج کند گوی یوسیل باد دامن  
 خود و موج داشته و او باشد یاد گوشه دامن زخمه مانا استعاره ایست که یاد در بیروت قابل  
 نتوان گفت چون با عتقاد خود تارک بسته است گله اش بر یاد کنه بلیت شعله آتش تم این  
 اگر بلیت که گریه و گم بر صبر اندازد و آنکاره های سبائی می کند که چهره و کلام شراب این غم که آن  
 گرد آب است که برای از و یوسیل موج می تصور شود و بیایست نقش که بین زبان عرقی شده و ناگه  
 بشنود اندازد و گاهی آن شکایت هم می داشت که شکایت بخت اندازد و رو بدوش میباید آن است و نیز  
 آفتاب ساغر اندازد و در که آن شیشه پیا که مدح به ترشش غفل در سر اندازد و شکایت بخون بیلا لای

بدروش داور اندازد به برشتش و پنج زمان شش معنی پوشیده نماند که برای این بیت یک نقش  
چیده شد و یعنی تمهید گیر نیز کرده با معشوق بزرگ تمهید و پنج نوع این خطاب میکند که نقش همین ای بازی عرفی  
نگاه کن و غلط بازی کن که مبادا حمره تو در شمشیر اندازد ای برادر خالی آید و در دست ثانی لفظ کاشکی  
که از برای تناسبت نیز اضرب تمهید و در و بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر وضوح است هم ندارد که شکایت تیرا بر  
خاصی حشر خوانده و در دست دوم میگوید که مصلحت آنست که طبری او یکی در نه او یکا افتی خواهی بود  
باز در بیت چهارم تمهید میگوید که می ترسم مبادا عقل بیاوش و بدو گفته تو بدید و تمام بگوشت مدح رساند  
ایات دانند از کشتن جوش از مرغی به چند و در گلو در اندازد و پنج نوع حشر آسمان هر روز به برین  
پیشتر از اندازد و درین قطعه به الفه در حق او میگوید که لعل خورشید و بر جاده پشت پازده سالمان  
اوست کرده که اگر مرغی از کشتن جودا که به پراختن ششهای جوهر و در دست و این چند تا نه حشر آسمان  
که با صفت بیانی آسمان را با باشد بر زمین به ضمه زد که کنایه است از خورشید است بنید از در دست آخر  
قطعه استعاره تشبیه ثابت است ایات نایب استعاش مظلومان به که در امان هر صبر اندازد و آشنیان  
خراب کرده باز پیش برچ کبوتر اندازد و درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی مدح است  
یعنی اگر مدح سر نایب خوشی مظلومان در دامن صحر که خود را از شرق تا مغرب رسانیدند از آشنیا  
کبوتر که خراب کرده باز است آن صحرایش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و تواند  
که تقریر معنی چنین کند که با صحر از تند و زیدین خود آشنیان کبوتر و غیره از جا میکشند و این ظلم صریح  
است از ان ظالم به جرح مظلوم با هر مدح صحر آشنیان کبوتر را که خراب کرده بود باز کبوتر رساند و در دست  
به لفظ کرده باین الیسا و لفظ کرده را فاعل صحر باید گفت و حتی باز هم کبوتر و اما ملک انصاف کرده قدری  
تقلیل است ایات در مصاف قیامت آشوبی به که روار و بلشکه اندازد و آیه را تا زمانه فعل کند و  
حله را با دور سر اندازد و درین قطعه تعریف شجاعت مدح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب صفت  
مصاف است و این صفت را نیز دو وجهی توان گفت یکی آنکه صفای که آشوب قیامت دارد و دوم آنکه  
قیامت را فعل اندازد یعنی اگر مدح در دو که لشکری را نهیمت و دلخواه در مصاف افکند تا زیاده با دور  
سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی حله را در نخوت آرد ایات علت غشیه که نامشود و  
چون بمیدان نگاهداند و در مدح قول او عرض مدح زند به تیغ الماس جوهر اندازد و یعنی چون مجروح  
است در میدان تازد از بیست لبس غشیه گیرای هر جگر که در مدح قول او با کمال شجاعت که وار و گدازد و نه  
آب مدح زن شوق تیغ الماس که جوهر غیر نفک دارد و از تمهید از تیغ الماس عبارت از تیغ تیر است



اسیات تا بسجده متاع بازویش بر آنکه زین پس جلد در اندازد به سرخاقان به تیغ بر دارد و در تر آرد  
 قیصر اندازد و متاع معنی این قطعه بهیمنه ان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسجده فعل است و  
 متاع بازو و فحول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضة واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که  
 آواز و ارتطیل این بسیار و در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع خبر آنکه قدیم واقع شده حاصل معنی آنکه  
 اگر بعد از این شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی مدح را وزن کند ای زو و علوم نماید باید که  
 سرخاقان جدا کرده و در تر از روی قیصر اندازد یعنی باین تر از و بان سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را یکشده  
 میتوان که زور او در یابد و درین صورت انصاف تر از وی جانب قیصر از قبیل انصاف تشبیه شبیه بکلیف  
 بایگفت چه قیصر هیچ وجه تر از او را نمیمانند تشبیهی وزن میشود به تقدیر انصاف لای معنی چنین باید گفت که  
 آنکه می خواهد که وزن زو و مدح کرد و باید که خاقان را کشته سرش در تر از وی قیصر اندازد و تقصیر نماید  
 و این نموده تمهید تقصیر خواهد بود و الله عالم بالصواب بلیت حلت از سایه فکند فلک به سینه پر زو  
 محور اندازد و درین بیت گمانی حکم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را  
 محور زمین و خط هوایم زمین میگویند یعنی اگر حکم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گمانی نیابد  
 سینه پر زو محور اندازد اسیات و شمنیت بسکانه است بخل سرشت به بلغات از نظر در اندازد و  
 فعل از اشتقاق نتوان کرد و چون لفظ سوئی مصدر اندازد و این قطعه در بیان بخل مدح  
 کرده گفته یعنی اگر دشمن بخل تو بر لغات بنگرد و فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر اثر او بر نیاید بلکه از  
 طریق اخبار قبیل ذکر است و مصدر به جج او است اما نظر انداختن دشمن طوطی مصدر که باز کرده  
 نظر نظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر به هم در آن داخل است مختار است در واقع  
 شده بضم مکسرین تا و لکنند که برای عوض الفصاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزای لغات  
 باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بلیت در تینگی بشوق مدح مگویش بدل سایه کمتر اندازد و  
 یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی داده بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده  
 و مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصاح شمس از بلیت بیا که با دم آن میکنند  
 پریشانی به که غمزه تو نگرده است با سلمانی و این قصیده و مطلعین نیز آن فصیح شیر از مدح  
 نواب خانخانان بیلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده حتی بیت آنست که در  
 استغای معشوق برای اظهار پریشانی خود است یعنی ای معشوق در باب که پریشانی با دل من آن  
 بیطولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با سلمانی نگرده بلیت نهشت غمزه اسلام نهشت که دور

محبت تو کنم جمع با مسلمانی به پیشین یعنی گذاشتن است و غیره و ترکیب موصوف است و اسلام  
 دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است نگذاشت  
 ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم بیست ترحمی نکند حسن یروم گوئی به که در زمانه یوسف  
 نبود ز زندانی به بیان طاعت است که حسن از رخ خشق تنگ آمده طعنه بطنه حسن میکند که حتی بر حال  
 من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و  
 زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرایه حسن بود بیست لب توجه ده باده دل آشنایی  
 غم تو شانه نشی طره تن آسانی یعنی لب تو بست کن آن باده است که دل را شستی بیا شود و در حضورت  
 اضافت فاعل بنوی مفعیول اضافت لفظی خواهد بود و گفته گویند که لب تو از باده که دل آشنایی جمع بند  
 عاشقان سیدل است مضامین متفاوت باید گفت و لفظ از بنامیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعیول  
 ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست که کمال دل آشنایی در لب است و غم تو شانه کش طره تن آسانی  
 و از شانه کشیدن پرانگی زلف است یعنی با نیکه غم تست ترن آسانی مقصود میشود و روایه که از شانه کشیدن  
 آراستن زلف را و در انداختن عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد و ابیات زسم او چون نیا و فشانده کرد و فخور  
 فلک بدامن احوال انسی و بانی به کند ز صلیله برای گنبدین و هم بد نگاه ستی از و التماس ترغابی و این بوقت  
 قطعه بند واقع شده حتی آنست که از بیم مدح چون تواند فلک که گرفتور بر دامن انس و جان فشانید  
 ای ایشان را و فخورانند از و فتنیکه مدح را مست در یابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بکلیله  
 التماس خطاب ترغابی حاصل کند ترغابی خطاب است که چون خواهند کسی را بر تمام کار با اعتبار و سزا بیاورد  
 میکرده باشند این خطاب و بند بیست خرق عادت اگر بلفظ شوی شاید که گفته خویش و را در آن عقل  
 گنجانی و خرق عادت یعنی که امت است یعنی اگر بشوی که امت متوجه شوی ای که امت خود ظاهر کنی سزاوار  
 است که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری بقیل مدرک گفته بویج و جبری تواند شد بلکه او بکلیله  
 خود مدرک سازی مال آنکه گفته چنین مرتبه واره و بی خرق عادت که امت برای آنست که خنی خرق  
 یاره که درون عادت چیزی که در طالع و اثر باشد و چون از کسی کاری سز زند که از دیگران بهر بخت و آن کار  
 را خرق عادت گویند پس که امت باشد ابیات که شناسا و پیش پای بین بخت و تن از من که بفرق تو  
 یاد از زانی به غلط نسخ و بین پایمال نسیان کن به میا و چیده و گر بار بر سر افشانی به غرض مدح گفتن خود  
 میکند که ای که شناس و پیش پای خود و بین و وزن کن تبار که بفرق تو مبارکباد ای شناسسته قول تو  
 با و باز نیکوید غلط نسخ وزن کن و بین و فراموش کن آنرا از برای که مبادا و که یاره به واری و بر سر خود

افشانی ای بار و کثرت دی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکر  
می ایستاد و بسنج و بین هر دو امر نمی بودند حالا کلامه سخن را یک امر نمی باید گفت همین پایمال مجموع مرکب  
امروزی و دیگر و کلمه سیان کن یعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گم های شمار و غلط وزن مکن و لیکن در حق  
پایمال چه فراموش سازست یعنی نطق از لفظ بر مدار از آنکه بنیاد ابار و دیگر خوانی عزت ادنی نگاه نمی و پایمال  
بنی بادی لفظ انسانی او باشد اگر چه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی است تا نه لفظ از آن مستحسن نشود  
اما اندکی مخالفت تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق است میگرد و که لفظ و ران صفت بیشتر  
برای انکار دعوی سابق می آید و میانی که متصل این قطعه است برین میانی آخری آرد و بیست بعد جلوه  
حسن کلام من انداخت به قبول شاید لفظ کمال نقصانی به یعنی در بعد خوبی کلام من قبولیت شاید لفظ  
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام با لفظ کمال لفظ اصفهانی نقصان کمال دارد و  
در یک یا که لفظ نقصان متصل است زیاده برای ضرورت شعری است معنی نمیدهد بیست برین کفایت  
ایریش چو غمائی یافت به رتاب اطلس من شعربان شروانی به تا فاته ایرتیم خوب میشود و شعر بر چهر  
ایریشی است و شعربان شروان کنایت از خاقانی است و ضمیرین که با لفظ ایرتیم متصل است راجع است به  
شعربان و از فاته ایرتیم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر بیست چو که سایه لاجانی تنیده ام  
بروت به که اهل خلعت دارانی است خاقانی به که هم پیلای نام کم ایرتیم است لاجانیکه بر خودی تند و چو  
ایریشم بدست صنعت گران میرسد استعمال کرده از آن خلعت های مطرای سلاطین سازند اینجا از لاجاب  
سخن مراد است در بروت نیند کنایت از ناز بر متاع کردن است و نیز سخن که از لب بر آید به بروت پیچید  
و آن سخن من که در ملک میشود گوئی خلعت بادشاهانه است بیست رشوق بوقلمون جمله عبارت من به  
مرادم شاید یعنی نموده عریانی به بوقلمون جمله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده  
یعنی از رشوق عبارت من که جمله بوقلمون است شاید یعنی همیشه عریانی خود نموده است ای استحقاق پوشیدن  
خود ظاهر که بیست بر آستان توصیف شایگان ریز و چو آستین خود از نامه ام به افشانی به شایگان نام نمی است  
و درین بدیت توصیف نامه خود را گنج بریزی نمی میکنند و تشبیه پیدا نامه را با آستین گنج ریزه مدوح یعنی اگر نامه  
مرا مانند آستین خود به افشانی صد گنج شایگان از آن نامه بریزد بیست مدح بر او می ناهش نامه ام که  
مرا به درین قصیده بر وزن کمال منتقایی به کمال اصفهانی مدح مدح گفته بر او داده بود و زادی آن شعر  
بر غلط و زبون و غرض که در مجموع راجع و زور زدن ان کشید تا برین میگوید شعر من بر او می ناهش نامه ام که  
شماره از غلط خواندن هم ندارد بیست چه صاحب آنکه در اجمال خدش نشیند به قصار صورت دیوار عریانی به

از اینجا آغاز در پنج حکیم ابو الفتح و خاندانان کرده یعنی آن ابو الفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از صورت  
 دیوار غریب چالی پیش نهادنا سموع سبت یعنی قضا با بهال خدایش تصویر را مواته میکند بیت همان که  
 هست تو از راز دار افلاطون به خطاط لفظی و با وی تکلم جالی به آن ابو الفتح که سبت ترا ای خاندانان راز دار  
 افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در جمیع سبب خطاب لفظی و با وی تکلم جالی سبت یعنی بجای فیاطیه  
 زبانی حکامه روحانی دارد یا آنکه تو افلاطون هستی و او را از در نشست و خطاب لفظی که تو با وی داری  
 کلام کردن بانیست بیت همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه به که تو نثار و فانی بران نیشانی +  
 آن ابو الفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای افکار خنک که تو نثار و موافقت بران نثار کردن نیشانی  
 ای نیاز کردن و خنک نمودن او خوش نشوی طوط کلاه شکستنی یعنی خنک کردن سبب فائده اثبات که از  
 نفی خیر و پیداست پلیمت ذخیره نمودن از من که مالی از صورت به نیشانی بر من از وی که صورت از مالی +  
 ذخیره نمودن مالی از صورت خیر آنکه باین صفت نام بر آورد چه بود و بدیسی است که این چه ذخیره  
 است که مروج جمع کند و تمتع بر من از آن مروج که صورت از مالی برود آن تمتع وجود گرفتار از مالی  
 بود یعنی من نشاء بسیار از مروج بر پیدایم که موجود بودن خود را از مروج دانسته ام فی آنچه وجود شدن  
 صورت از مالی اشیات او چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم و که مخرجش چنی کرده سبت بستانی به هم میروی  
 اینجا نشان و در هر جا که که ناختی بنی یا سیری بختانی به درین قطعه بر یکدیگر ابو الفتح و خاندانان و تفسیر  
 ایشان بر ضحاک میکند که کوئی خاندانان با سبک سبتی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مخرج آن نظم کا چون کرده است  
 و بیت او کار بستان ضمیر آن ابو الفتح اینجا بخود هدا از آنچه که ناخن نبی یا سبک بختانی ناخن و ناخن  
 نهادن عیب کردن سخن باشد و سبک بختانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیت نه نفس  
 کلی و دریای گوهر دانش نه عقل اول و استاد جوهر ثانی به از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک اعظم  
 قرار داده اند ضمیر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش اعظم آن فلک را هم  
 عقل باشد و بنفس آنرا عقل گویند و قلم آنی اوست نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه چه  
 هست و باشد و بوده همه در و تصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن  
 عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر است یعنی آن مروج النفس کل  
 نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی سبت  
 ای کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم بیت عداوتش بکبر سیمیا و غلغله یعنی به عنایتش با سبک بختانی +  
 سیمیا علمی است که آنرا علم نیر خیات نیر گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب او خیر یعنی آن مروج اگر با کس

خواهد پیل و شمنی گذران عداوت و راصل خود سیمای مصلحت است ای عجیب ازو بخیر و نسی آن شمنی مخض  
 بنایر یک مصلحت باشد چون یاکه با لفظ مصلحت متصل است بیای نسبت است و عنایت آن مخرج در  
 اثر کردن اثر کیمیا یی ایندی دارد و در باب که آن عنایت را چه در چه باشد بیست بجای دیو ملک را کند بیست  
 اگر کسی بخوبی خلقتش کند پری خوانی و درین است توفیق خلق مخرج میکند که ضابطه است که پری خوان  
 میکند و بعد از آن پری خوانی را در شیشه بند میکند لند امیکو بد اگر در خانه خلق او پری خوانی کند نظر محل بجای دیو  
 ملک آمده در شیشه بند شود و بیست سپهر گفت تو آتی که تو من این که هم به پیراهن خیر تا هم که میرانی  
 یعنی آسمان بکشد و روح گفت تو آتی که تو بستی و من آمم که من بستم ای در حال مستندیم چنانچه بخواهی بر ما  
 حکم فرمائی که حکم ارباب زمانه گفت فلک را کی بیاید این به مراتب گفت چو دوش ز گوهر افشانی  
 فرو گیریت که آری گوی که نفس فلک به بعلوم چو بهر اول رسد گردانی به زمانه بر فلک سوال که دای  
 فلک با من شو که ابر و زگوهر افشانی مرتبه گفت چو در مخرج بیاید ای بر ابر او بخشد فلک بگسیت جواب  
 داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلوم چو بهر اول برسد و این حال است که نفس فلک بعلوم چو بهر اول  
 برسد پس این نیز محال باشد که ابر به مرتبه گفت چو داو و خوشش برسد و این را تعلیق بالحال گویند تصدیق در  
 روح میرا بود الفتح به بیت درجای ای روح خوش در خضیف اقا و گان بد کنه تو در بازوی عصفور است  
 شهاب عقاب به این قصیده درجای میرا بود الفتح گفته که درجای فلفلی است که شعرا و بیت صدر آراش را بی  
 و حیرت و یک و خوشا و غیره و از آنجای شعر لقب کنند و شنی شان خوشی باد است و عبارت در خضیف  
 اقا و گان تمام مجموع مرکب است فارسی است ای کسانیکه در پی اقا و اندوختی بدت آنست که خوشی باد ترا  
 ای بلند ی خوش فرو فرنگان گو منزل که از تو در بازوی کنجشک کا عقاب باشد بیست درجای ای  
 نوشد اروی فراخ روزگار به کنه تو و کام حسود است افنی غم را الواب به نوشد از و مراد و چانه ار  
 دست باز بهر زهر بشود و به مخرج خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افنی غم را الواب خو و بهر زهر باطل  
 است و در کام و شمن از تو میر تر بیست درجای ای کنه لیاقت یافت تجدید نزول به آیت جا بهت بدون  
 نسخ چون ام الکتاب به یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت مشبیه به لفظ اوقات تشبیهی  
 آنکه آیت جهاد مخرج را تشبیه به بشر طبع تجدید نزول و حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقریر قی بدون نسخ  
 یکن که چند کند که تجدید نزول آیت آتی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار است و نزول الحمد زیاده است  
 از آن آیتی که در دانش مشروط نسخ آیت و بگسیت چه که این آیت مجد و اگر نسخ آیت مقدم نیستند و در دانش  
 موقوف بودند و در صورتی که لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و محمل که تقریر قی بدون نسخ

تجلی



چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو غیر نسخ نمی میخ آیت قرآن تاخ سور و فاعه  
 نیست پس جاه تو باید است بهر حال اشارت بر تکرار نزول الحاد است بشود که میخ آیت مکرر تامل نشده  
 نگرا که قید دلیل تجدید نزول مصدق اول مخی است و الله اعلم بحسب پره آه آهوان مرتب است محل  
 تره از سرخ پید و فقه قدرت شهاب و درین بیت تعریف جاه و قدر مخ میکند و صفت جاه از بلندی کرده  
 اندامی که جاه تو بر تیر نیست که محل که بر جی ست از دود از دود بیج بر فلک می کشم فلک ثامن است و آن  
 صورت بر دود خود از آهوان چراگاه تو یک پره است و تره سپهر را گویند و سرخ قید هم پید است از سپهر  
 قسم پید و شهاب صورت ست ای از مخ پید باخ قدر تو یک تره است شهاب قید سرخ پید خوب کرده و از تره تیار  
 اگر برگ بر او گیرند هر آینه یک باشد پید غیمه جا هست کجا و تنگنای لاسکان و در فضای قدر خود میکش  
 طاب اندر طاب و پره و ست سراسر خاطر شکل کشایان پوشیده نمائند که غرض ازین بیت آن باشد که ای  
 معراج لاسکان با وجود بلندی و توسع که دارد طاب اما طایفه پره و وسیع تویی که در پس در میان قدر خود  
 آن غیمه بر یکن اگر چه در ظاهر هر طایفه است که مصنف با اعتبار از قاع جاه و یک قدر یک شای از این نظر نوشته  
 قرار داده اند و این سهو الفکر از ان صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را  
 تامل می و دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز این تاویل نزو یک پید نماید پید شسته نوش می دیگر  
 نمائند بر زمین و بسکه دارد آفتاب از رشک را بیت مخ و تاب و در صراح اول این بیت انصاف قبل از تکرار  
 است و همیشگی راجع است بسوی آفتاب و می دیگر نمائند بر زمین ای پیش رای تو زیاده از یکم نمائند  
 پید چون در آید بیت مطلب شکافت در سوال و ترز بانی چون تمنای شک ماند و جواب پید  
 اگر نسبت مطلب شکافت تو ای بیت مطلب رس تو در سوال در آید پید باوید که بیست که از ما خواهد  
 مثل تمنای سالی که هرگز چشم از طاب نباشد و در جواب شک ماند ای بسیار عطا می ترا دیده  
 نتواند که جواب قبول آن عطا و پره در عارض کلمه ترز بان در ترز بانی بیان نوشته اند و مخی آن  
 سوال که درن میگزینی ترز بانی مانند تمنای که جواب قبول عطا و پره اما طرا اول طریکانه است  
 که زبان دامن تنای آن طرز نمائند بیاست آسمان از زیر پاست گوید ای عالی مکان  
 جوهر گل ز استانت گوید ای قدسی جناب و طوف کماخت کان خیال آمد مرا حج قبول  
 سورا است کان محال آمد مرا ای صواب و درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرع  
 بیت اول رعایت ترتیب لغت و شعر مرتب است و مخی آنست که ای معراج آسمان از زیر پام  
 تو میگوید که ای رفعت بخش کان بلندی خیال طواف کان تو مرا حج قبول آمده است مخی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مرا حج قبول است قیاس باید کرد که بعد از طواف کردن راجع در چه خواهد بود  
و عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانه قدسی محال است که رای تو سهو کند بر تقدیر محال بهم سهوای تو  
مرا رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای را چه محل تواند بود و از هر طرف کاف که هر دو صریح  
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حامل بیان آئینده است بلکه بر همان چنانچه صورت است که بود و اصل است  
و اکثر چنین بهم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد بهم نمی رسید بدلیت آفتاب از شوق پایوت  
دل خود می خورد و تا زبانه زقره خلعت آورد ز زمین رکاب و در شوق دل و جگر خوردن لازم است و در خیال از  
دل خوردن میانه را خالی کردن مراد است تا قوس آفتاب صورت رکاب گیرد بدلیت دیده و حکمت شناس  
ولی بصیر دهری قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب به این بیت در قطعه چند بیت  
واقع شده بسبب سباق و سباق خود را بطه تمام دارد و آن قطعه قوی گفته که حکیم ابو الفتح خیر روزانم مرض بیرون  
نیامده بود بعضی مردم ضروری دفع از عداوت خیال میگردند که حکیم بر دوشی آنست که بدینا حکمت شناس  
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار است تا بدینکه  
دهری قیاس است ای غلط سخن است چه دهری عالم را قدم میگوید و آن غلط سخن محض باشد پس هر چه  
از جهالت میگوید بر سطح آب بی اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لغت  
و نشر و تب را میخواهد بدلیت گیت خوانست زهره قوال و مکنس را نشت زطل به ابد ادرت این بنیان و خوا  
آفتاب به گیت در زبان بپندی سرور اگر بگوید چون ملاعفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود و عدا  
لفظ بپندی به چنین گفته و آورده و در مشقت شیر بپشت و لایست امیر المومنین علی کرم الله  
و چه به طبع جهان با شتم و در و اگر مع شهر و دیار به نیایم که فروشنده بخت در یازار این شهر و دیار طمانی  
خود ندارد و در مشقت شیر بپشت و لایست امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطی به رنگ شکایت زبان  
پیر داشته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیة بقیة قیامات قید کرده است و  
مطالع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مداره که در جهان کرم نیست ز آدنی  
دیار به و معنی مطلع سوزی ظاهر است بدلیت در زمانه طنازد دست بسته و بیخ زنده بفرم و گوید که بان سری  
میخارد به طنازد معنی شوق و طامع است یعنی زمانه دنیا که دست مرابسته تیغ بر سر میزنند و تکلیف میکنند که بهر بخار  
و این پیر سی است که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طر بچین است بدلیت زمانه مرد و صافست  
و من ز ساد و دلی به کنم چو شوق تقدیر و بهم دفع مضار به در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر  
لفظ تقدیر را بجانب بهم انصاف کنند بر تقدیر اضافت لای و بهم را ساکن باین خوانند و معنی چنین باید گفت که

زمانه و میدارست و من از نادانی با جوشن تدبیر هم مدافعه نخواهم و همین دلیل نادانی است و چون  
 چیز نیست باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر در هر جانب لفظ وقع مضامین کنند معنی چنین بود  
 گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم و در صورت تدبیر اساکن باید خود را تقریر اول  
 بهترست بدیت اگر کشمید یارم کشد و اگر غم عشق بدنه آفرین ز لیم نشیند و بی زنه ار که کشمید یا حضور  
 دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند بختی خود میگوید که مراد نه تحسین برود است  
 و نه زنه ار این بدیت جرات هم چو بخار و بوم خاریدن به پلنگ تاخن گردد و زمانه خود بخوار به لفظ بخار در  
 اهم فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت برود و در تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه  
 خواهد بود و بر تقدیر لازم جرات خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است که سن  
 معنی لفظ زیاده در دست و پلنگ تاخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خود بخوار  
 نوشته اند و بخوار گفتن زمانه را باستان خواهد بود بدیت و کطیب دهد ناگوار دارونی به گند شیرین  
 و ندان باز نوش گوار به در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالاست یعنی که با وجودیکه داروی  
 ناگوار در بد زمانه داروی را با شیر دندان مار که نه محض است خوشگوار سازد حاصل آنکه در بالای پالاکت برای  
 ناگوار کند بدیت و گزیده بجای کفشی بالاش بهیسی زلزله در دیده ام خانه فار بهیسی اگر از مایافت بهتر از ام  
 بالاش از پند بهیسی زلزله در زمین انگیزد که آن خانه دیده ام خلد بدیت ز زره های پیر نشان  
 شعاع نور افشان بهیسی ملی مدد آسمان درویشان این بدیت در تعریف روضه نقد حضرت امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه است و لفظ پیر نشان شعاع صفت زره است و کلمه نور افشان و ترکیب صفت صفت  
 و سیر کواکب بی مدد گردش فلک محال است و در آن محفل از نسبت زره به تحقق بدیت غبار فرش حرش  
 بتاج عرش نشست به گردش جنبش موری بلند گشت غبار به قرین بدیت بمبافش آن محل کند که بسیار  
 است که جنبش موریس آهنگی رفتار غبار عین و اندر داشت و بر تقدیر یکم موری غبار فرش حریم آن محل  
 بجهت برخاستن غبار که از هستی حرکت موفوس بل معقول نشود آن غبار به عرش نشیند باین خیال که  
 فرش حریم او را بلند می باتاج عرش توان اند نشید بهر چه اند نشید بجای نرسد بیشک و بدین بدیت است و از  
 بنایت خوب است بدیت فلک بهیسی خورشید از هوا گیر و ده اگر خانه افتد ز تارک نه ار به این نیز در ارتقاء  
 آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد بهیسی آفتاب آن دستار و افشای  
 هوا گیر و افتادن نه در زواری صیغه مبالغه است یعنی زیارت کنند بدیت ازین محاله خود متعلق به آنست  
 بهر پردی از پای من پیری رفتار به باز خطاب نیز به طبعه میکند و طعنه میگوید متعلق به آنست یعنی

بجای

جای شمرنده شدن است که بهر چه که اخس نوع حیوان است پرده بی واریای من که از شرف موجودات  
 رفتار هم گیری بهیت لغت نویسنده در صحاح بهیت او به معنی افست اندک و او را بسیار به تعریف بهیت  
 بسیار بخش مخرج میکند و صحیح بکسر لام و در تنگ دور ترکیب اضافت صحاح جانب بهیت اضافت بیانی  
 است یعنی لفظ اندک که ضدش است در فرنگ بهیت او یعنی بسیار مطلق است ایستاد نفس خنده لطفش  
 که گویا اثر است بهر گاه صیغه فخرش که بهیت صورت آثار بهیچیم شایع کلی از حدیقه احسان به بهشت نشیت  
 شمس از شکبه عصاره حاصل مصرع اول بیت ثانی مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد و عصاره آنکه  
 روشن کنی کشنده و شکبه و آنچه در از بخیر روشن کشنده و شمس عبارت از فضل که بعد روشن کشیدن از  
 کنج باز که او را کنجاره گویند و بهیچیم فتح صدا و آواز است بهیت فخر و سایه حلقش بر آفتاب سحر و بد که نور  
 متعددی نگردد و آینه وار به معنی این بیت آینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بکرانی کرده اند  
 و گران به چیزی که افتد او را بیکرکت گردانند لذا میگویند که اگر سایه علم تو بهر خورشید افتد نور او را که از  
 تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آینه بی تجاوز نماید بهیت چو مهر رای تو در صیحه شود طالع  
 ز فخر تهنوع گامی صبح فکار به درین بیت تعریف روشنی رای مخرج میکند و رای را با مهر از برای ذکر  
 صبح مستحار کرده صاحب قاموس در صراح تهنوع را به معنی قی تکلف کردن تحقیق نموده است و قی که  
 صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای مخرج اراده کرده چنین تاویل کنند که قی را امتلا سبب است و  
 آفتاب رای مخرج که صبح را روشنی ببرد بحال او در مخرج تقاضای امتلا جان قی کرده که کلوش زنی شود و نیز  
 چنان تاویل توان کرد که هر گاه آفتاب رای تو در صیحه بر آید صبح که در شکم خود خورشید از درشتن تنگ شود  
 ثوابه که قی کرده براندازد و بر آمدن آفتاب از صبح قی کرده بسیار ینماند بهیت همان قصد تراجذبه بود که  
 اگر بهر زش بگوش رسائی رسیده بقصه شکار به کار به آهونی این بیت از تیر خوردن چنانکه از اندیشه صیحه میشود  
 یعنی تعریف کان قصد مخرج میکند که پیش از آنکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید مقصود تو برسد  
 و نه گوش و قصه و شکار الفاظ متناسبه اند ایستاد علی طراز فلک در صلاح کون و فساد و اگر بندگان  
 مصالح تو دارند مخرج از من باید مطابق حرکات به نه دخل حادثه باید موافق آثار به علی طراز تصدی را گویند  
 و از علی طراز فلک باعتبار اضافت لامی نقص فلک القمر مراد بود که آنرا اختل فعال گویند یا باعتبار  
 بیانی همان فلک مراد بود بهر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او بود و نتیجه  
 حادثه آثار بهر آید بهیت غماص سرای تو از هفت اوزنگ بهیچیم زلف سخای تو موج دریا باد  
 درین بیت یک مصرع اراده از تفاعل دولت سرانی مخرج کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کشی سخای

و نمود یعنی هفت آسمان را نسبت بعباده آن سرای داده و موج دریا با بر اینچنین زلف سخاوت او  
نسبت نموده رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکیخ و زلف مقابل  
عباده آن و داده شکیخ مقابل موج بصورت پر خوب است و همچنین در حدیث رعایت تقابل و نسبت  
بنایت خوب نموده است بدین ترتیب نور جمال تو آفتاب به نور بهر جهت که رود هست روی بر دیوانه  
روی بر دیوار و در محاورت بمنی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و در نخل شرم از جمال این مضمون  
قصه کرده اگر در برابر حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مونس سماعی است و مونس از شرم روی  
بر دیوار از آن اما در اینجا این فکر محض اگر است تا از شرم دیده یورشیت پا و چشم بر زمین و سرتنگون و سر  
پائین یار و دیوار نه بندند چنانچه در قصیده مکرر است مستحضر زشت پای بر آرد سر این زمان  
ز کس به و نیز در قصیده که در زلف اندازد و در گفته بدین ضرب المثل که طبع چشم بدست تو به سر  
پائین چو بهر اندازد اما برای آفتاب روی دیوار استن خوب است و نسبت با آفتاب دیوار علم شست یادارد  
بدین غبار شرم تو آرایش کلاه خزان به شعار لطف تو افزایش جمال بهار به بهار بخزان یعنی این است  
خیال میجو شد که جایگاه می مردم و ششم تست کلاه خزان شکسته و جائیکه لطف تست بهار نوش خند  
بدین خطی بر کف جو تو که در موج قداده سپهر بر سر چاه تو کرده افق نشانده یعنی موج دریا که گوهر بر سر  
دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو قداساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول است  
و در احیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی است و تقریر یعنی ظاهراً است و در ترکیب و تقابل لفظ  
مصرع ثانی مانند مصرع اول است بدین چگونگی پای کم آرم از آسمان آخره که بر در تو بود و دانش سپهر قار  
پای کم آردن از کسی کو تا می گردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بر سر میرود من  
چگونه دین کار از آسمان کو تا می کنم و تو اندی و کشتن تقریر کنند که در حالی که آسمان بر در تو بر سر  
سر رفته باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بر در یا هم نه هم چه تقضای ادب آن بود که مانند آسمان  
بر در بر سر میرسیم اگر نتوانم ازین چه تقاضا کنم بدین بکنه او که تعجب نشد که انما به از نیکی کرد  
نزد کس بی آنچه از حرف یا با کلام که قصه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای  
خود آغاز نموده و کاف و مصرع اول حرف بیان است بدین او موصوفی که گفتش در خیر زمان  
است و مصرع فمیه او بر همان موصوفی یعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از  
او را که گفته اند می معترف بخیر و قصه را بید تعجب که انما به نباشد ای تعجب بسیار نبود بدین عشق  
او که بر پهلوی جان نشاند داده بشوق او که بیازوی دل فرستد کار به عشق نترستش کمال



معنی است که در دراجه سیلوی مقام والا ندیده و شوق نیز قادر بر جست که هر نفس تا توان و قلم لغیر را  
 توانای قیام بنفسه و مخصوص شوق بجانب قسم به و هر خدی ولی جوهر قلم بذات است اما در برابر شوق الهی قیام  
 طالب است بدلیت بسایه علم مصطفی در آن عرصه که اکثر آفتاب شود و هم علاقه دستار به علم نمی بر فراز میدانی  
 چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریمان پلته را زور گونید اینجا یعنی رخ و دستار و طره و دستار است  
 یعنی قسم سایه علم خدی است که چون چشمه بر پا خواهد شد و متفرق در آن حضرت حرقت آفتاب خواهد بود و چشمه پدید آید بخش  
 خلاق خواهد بود و در خور دل و دستار را چون صدمه سبب است اراده ادعا که ده که گویند و در چشمه آفتاب  
 فرو خواهد آمد که یک قدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ ادعا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده و در بعضی از  
 نسخ بجای کلمه هم لفظ هم و بجای لفظ کز تنها کاف بیان دیده شده برین تقدیر معنی ربان است و نمیکند از اول  
 و اراده ادعای بسیار فرو و آمدن آفتاب باقی و این ادعای است که در نسخه اول است مائل طرف وقوع  
 و بر تقدیر شوق کلمه نیز یا نسخه لفظ هم در هم علاقه و دستار نه و دستار مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی سواد سواد  
 علم مصطفی که در آن عرصه بایست و بافتاب دستارش هم علاقه گردد و در صورت گوی علم خدی مقیاس  
 فرو و آمدن آفتاب است هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمده اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بدلیت  
 بسبک یا زده عقدی که از آن دولو لوراء علی است ابرطیر و بتول در یا باره در رشته یازده مر و اید که ذات  
 اما مان رضوان العلیهم باشد و آسانی نشان متعارف و دوازدهم آنها که بتول واسطه العقد است ذات  
 مجمع الحسنات حضرت امیر المومنین علی است که دولو لوراء که کنایت از امین معصومین است حضرت علی  
 ابرطیر است یعنی والد بزرگ است و بتول که لقب خاتون جنت فاطمه الزهرا است و دولو لوراء که در یا  
 بار است ای مادر مرپان است و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت اندر گویند که حیضش نیاید و  
 و امن خصمت فاطمه الزهرا امین و نس پاک بود و اما در اخبار و جمع مصنف عدد یازده مخصوص شده و  
 شرح تاویل دوازده به تکلف کرده و در نیست که در زین او نیز چنین باشد و چه لازم که یازده بگوید و  
 دوازده تنی را خود و جبر بیان کرده است بدلیت بطائرا لی سنج بی اثر نموده بدین ترانی بندوق فروده و یازده  
 یطائرا لی سنج کنایت از موسی علیه السلام است و اضافت طائر جانب ارنی سنج اضافت موصوف  
 جانب صفت است و بی اثر نموده تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت طاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو  
 دارد و اضافت لن ترانی جانب بندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت است و چون کلمه بندوق متفق  
 مشاکرت طرف و یک است لکن ترانی یا شمول لفظ بندوق موصوف بمژده و یازده شده پیش عاشقان  
 صاف و منع ذوق و یازده و یاقی معنی از بدیت طاهر است بدلیت بنوش نوش ندیم صبوحی تستمان به

بکا و کاو کاو طبیعت بهشیار نه نوش داروی معنی از قهقهه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشید که قدیم  
 صبوحی مستان که تکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تا گیدست و سوگند کاو کاو و کلید  
 طبیعت بهوشیارست چه تقاضای طبیعت بهوشیار آنست که هر چه بکا و برسد یعنی به تحقیق او افتد و بعضی نسخ  
 بجای لفظ ندیم بنید است و این نسخ در مقابل لفظ کلید که مسجوع اوست لغایت خوب است بیت نیم فرو  
 آسودگان شکوه طراز به تاز رونی شیر فردگان شکر گزار به سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کنست  
 غم فروشیدن عبارت از اظهار غم است یعنی کسانی که در آسایش اند و گله را شیوه گرفته گوی غم ظاهر میکنند  
 و سوگند تاز رونی شیر فردگان شکر گزار است که در حال فسادگی بشکر کردن خود را تاز رومیداند  
 بدیت به خسته که کند جذب طعمه از کت مورد به بشهوتی که زند فال بوسه برب یار به قرع قلم دانه معنی از  
 دبان مورد چه این بدیت چنان میر باید که اکثر مردم دون بهمت مخصوص مرغ از دبان موردانه میر یابند و  
 فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بدیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات به که دیده  
 باز نگردد از کشاکش منشار به آئینه منطوق توجیه قصه زکریا یعنی میر است که نوبت از بیم کفار سناه به تنه درخت  
 بر دو آن درخت در تنه خود جاداد و مردم کفار به لالت ابلیس بلبیس اره آهنگین ساخته درخت  
 را باز گردید و گردن خاچه در کتب قصص این قصه مسبوط آمده است اینجا بلیج بیان قصه است  
 غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره بمعنی مخفی است که بایه  
 خوابیده باشد و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب است و در نظیر  
 بسایه خفت راحیات مستعاره به نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در  
 زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشاکش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را  
 توهم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت است بفرقه بیهوشی خود آگهی دارد پس بدی است که بستی خود  
 که آونی است متنبه از آن کی آگاه خواهد بود و چشم باز نگردد و آن جان را غرق خواب بخودی نه بهوشیاری کن  
 که نعم توهم را چنین گویند که خوابیده ار ارم گاه محبت از پس محو که آن بمعنی سهوست در چنین چیز باز خود  
 آگاه است و بخودی در محبت کمال بهوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بدیت  
 مولوی در طریق عشق سیداری بدست به با خودی تو لیک جنون بخود دست به بدیت عربی به نکته  
 گیری ناموس روستای طبع به بلب گزیدن افسوس خویشتن بزار به اگر روز ستای طبع بناموس  
 معنی آنکه نکته گیری نکند خود بمعنی بدیت از روی ترکیب چنان است که اضافت نکته گیری جانب ناموس  
 اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روستای طبع نیز

اضافه لانی است و روستایی طبع شخصی که طبع روستا نانه داشته باشد یعنی کسی که روستایی طبع است  
 کارنا موس او نکته گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود بیزار است  
 به مقتضای افسوس واهی کار اول بگزیدن است و الی اعلم علیت بعد می که بود هم طوبیایه عقاب بهجری که بود  
 هم قبیلله اسرا به سوگند و می که جی اهرت و نفوت و از عالم تانی حکم عدم دارد و سوگند جری است که قبیلله اسرا  
 یک شده بدیت بگرم جی من و در نظاره جی بدیشم که جی من در افاده اشعار به سوگند که جی من که در نظاره  
 معنی است که جی من جی سیر دیدن است و سوگند شریک جی من که در افاده اشعار است یعنی مردم را شش تن  
 کردن که ام قضیلت است لند امیگوید که شرم دارم از بدیت بجان کسب که زاید بام بدل و هم بدیش  
 نصب که دوز بدوش غل بخار به سوگند کان کسب است که مردم پیشه ور که از دست شیخ در می سپارند  
 و به مقتضای بهت سخاوت اندیش بهجند و سوگند عزت نصب است که بدوش غل بخار میدوز و بخار بهجند و  
 است که مردم جو و نهاری بر روی پیوند که معلوم شوند پس غل در برابر نصب علامت کفر و ادای  
 بنایت قبذل است بدیت باستین کلم و در یک شش و به باستان که میم و پذیره اورا به در یک شش و به  
 رابطه عاطفه عطف بیان است از استین کلم و نظریه بدیش و به شش بودن استین کلم ظاهر تر است  
 و که هم چون انعام عطای مستحقان میکنند استان او پذیره اورا است و او را بر معنی انعام تحقیق شده  
 و در بعضی نسخ از نسخ این بدیت چنین است که بجای کلم کریان و بجای که میم لیمان نوشته اند برین تقدیر  
 لفظ در یک شش بدل از استین کریان است و ترکیب مصرع ثانی بهم برین منوال یعنی سوگند استین کریان  
 که در یک شش است ای هر صباح از خوشتر شیره عطای طالع میشود و سوگند استین که پذیره بر استین لیمان  
 از دوزن جی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن و طیفه است از منعان بدیت بهجند دادن شوق و باب  
 شستن یاس به بدیت یاری توفیق و رنگ دادن کار به فعل باب شستن که معطوف بحرف و عاطفه  
 همه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق است علت غائی از اظهار فرح ناامیدی است و از  
 روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول است محل بر دو قسم نیز بدستور سابق بدیت بهطلت  
 سکنا و بکوشش و حرکات به لغزت حسنا و بکوشش از کار به بدیتی است که سکون را از بهر رنگ است  
 و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه لغزت متناز و بکوشش مناسب بدیت با انبساط مکان و باقیار  
 جهت به باخلاق میان و با حذر از کار به سوگند انبساطی خورد و معاشران دانند که چون مکان و انبساط  
 است و مکان چون حامل جهات است و جهت نسبت به انبساط است و جهت چون نظریه است معین و  
 به نسبت مکان تمیز در تعبیه شده قسم یاد میکند یا تمیاز آن جهت محدود معین بود و به داران قلم و حقیقت

و جاتیمیز جبت نیکوئی شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بیکار ازان نیم وصال  
دوست اختلاط میان پیدا است و قسم احتراز ازان ازان پسیده که کنار را قبول کنیم و در دینزه من بستی است  
تمام و قسمت احتراز ازان کنار برابر باب بهت بوجه حسن ظاهر است و اگر کنار بکسر اول یعنی که آنکه بگویند هر چند  
از مناسبت میان بعدی افتد با احتراز بسیار نزدیک است که خود کنار موضع یعنی احتراز است چنانکه که ازیان  
یعنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسطیا اطراف نمایانست و در چهار قسم هم اضافت مصدر طرف فاعل است  
بدیت اینش زهره چنگی بد و ناله من با شیفش سر می کشی از گرد و گوچه یار به سوگند عیش زهر چنگ تو از  
ست که آن عیشش زهره درد ناله من است و نیم شیفش سر می کشی است که آن سر می عبارت از گرد و گوچه  
یار باشد و در بعضی النسخ بجای حرف زاء معجمه نیز با و قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گفت پس  
برین تقدیر در بدیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بدیت به نخل و عده تراشش و قناعت عیاشش  
بصدق تنگ معاشش و خوش آمدن برار و عده تراشیدن یعنی وعده کردن است و این از قضا یا  
نخل است و عیاشش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم پیش و کم است عیاش  
گفتنش نمایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی است و نهایتا خبر اید انچه است از خبر یعنی کشیدن و  
جذب منافع از اخیر کار خوش آمده است ممکن که نخل قناعت و صدق و خوش آمدن هر چهار موصوف  
اضاف باید گفت طرب صفت چنانچه در بدیت های آینده همین قصد کرده چنانکه که هر چهار را صفت گنایت  
مقدم بر موصوف بر دور است پس آید بدیت بدیع سپه یار منتع حرکت به بد روز انو جویای  
منتع روز قرار در ترکیب اضافت جانب سپه یار اضافت لای است همچنین سپه یار جانب بهار منتع حرکت  
تمام لفظ صفت بهار است و اضافت بهار طرف منتع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است  
و ترکیب معنی ثانی بر موصوف اول است و تقریر معنی ظاهر است بدیت غیر گفتن امر و زو چنانچه شنیدن و بی تو شمع چنان  
امسال و نام بردن یار به پنج معنی این بدیت بعد و نیم فکر چنان تبسم زین است که بهر چه موجود بالفعل است  
منصب شکفتگی دارد و آنچه در پرده مخفی متواری شد حکم غنچه بد اگر دیس امر و باعتبار وجه و شکفته است  
و دی باعتبار عدم شکفته گردیده و امسال که هر میوه بهاری آنر و گوی تو شمع می پند و پارسال از یاد میرود  
گوئی نام خود می برد و العدا علم بدیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به چمن بے اثر و عقل جلیل  
آثار به کذب فی حد اکثر چون مطرح و متروک نظر راستی سخنان است گوئی پس بے در ولد الحرام است  
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزند ابوالشکر است  
که شریف ترین است موجود و بے اثر جلیل معلوم و جبریل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظی که در انصاف موصوف جانب صفت است و چنین انصاف صدق و جمل و عقل بسوی مضاف است  
 خود با طبیعت بهر که گیر و لفاق تو بر تو با بصیر که من و شوق آتشین گفتار به انصاف بهر که جانب  
 دیگر که گیر انصاف موصوف جانب صفت است و چنین انصاف لفاق جانب تو بر تو با تو بهر که صفتی  
 است که کثرت لفاق را مقتضی است بخلاف دیگر که آن صفتی است که فعل موصوف خود واقع شده و در کسب  
 و تقریر مصرع ثانی ظاهر است قصیده و در آخر خود گفته به بیت که دل بهجت گل و سوسن در آورم به  
 دست چمن گرفته بسکن در آورم به این قصیده نیز در آخر خود گفته و منطوق مطلع قصیده بهر چهار سلیقه  
 آن بهجت ساز شعبده انگیز که نظر بد نظریه چمن اطمار دل بر بودی خود میکند که اگر سن دل را ماکل  
 بهجت گل و سوسن کنم دست چمن که بسکن گل و سوسن است گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از  
 یار فرشی گرم در آیم و بر خود و شمس بفریم بهجت که طاعت صفت کنم از خانه بد بهر زمار را الطین بهر  
 در آورم بهر که در اطمار تعبیه خود میکند که اگر سن از خانه بر آید در ویرانه شش صفت کنم زمار را که از شمار  
 و زمین بهر چمن است با وجود کمال عبادت که بر زمین در قبایب صفت دارد بر سر طین آن زمین در آورم بهجت  
 شرم در رخ بین که زبان فصیح را به در گفتگوی لطف تو الکن در آورم بهر که این بیت از لکنت و کثرت  
 آن فصیح حکایت میکند چه در مقامیکه از فرزند و سخن میزد و با غمی طبعی کارنداشت نسبت خطاب کرده  
 و چون مخاطب بی رابطه سر آغان خطاب مجبول است تا دلیل از آن مخاطب نتوان کرد چه معشوق  
 را و تقریر معنی بهجت آنکه در برابر تو گویم که تو زبانی فصیح را من به لکنت آورده ام پس عذر دروغ  
 و زبیده ام باید که شرم در رخ من گنمی و میرسد توجه آتی بهجت صمدی در سلامت بگی را زبیر تخم به  
 تر سم که شک بخاطر کردن در آورم بهر که صمدی در سلامت بر یک را زبیر نیدن عبارت از انضای راز است  
 و اختیار احتیاجی آنست که مباد در اطمار آن کردن شک کند و بخورش از قنای خود زبیر و السلام  
 یا الصواب بهجت اینکه اصالت و خورشید کان شود بهر که که بخشن در آورم بهر که دانسته که هر آنکه  
 لطف و خورشید و لطف کان وجود بگیرد و اندامی که من بر بایداری گوید در قنای آن که هر سخن اصالت  
 خورشید و کان را آینه شود ای نمیده که دو که مذاق سخن کان زاده است قصیده و در مضامین مختلفه  
 و نیز در آخر بهجت اوداع من در وی کش بیوفی دوست بهر که یک اندویش بیوفی می رهبان  
 بهر که این قصیده که مطلع دارد در مضامین قنایه شامل است چه در بعضی ابیاتی و عطف و در بعضی قنایه  
 و بعضی که گفته است باقیات خوب گفته است و بهر آن را بهر که انصاف را گویند یعنی ای باران  
 رخصت من در خوش بیوفی دوست است که من از خود با حراز نوی شمراب رهبان رفتم و از شراب



زبان که گفتند: ایستای عینیت و صهبای خویت و راست زیر که گفتند: شوق به از اسلام بیایی است  
 بدیت در دهر و دوش و بلبل را شوخ و دوش و پیش و تا بر احوست که تسلیم بدینسان رفتی و معنی بدیت  
 آنکه تا بر احوست که تسلیم کردی و در بلاد غم و بسفر و ندیدیم داشتیم بدیت تا حد و دشت محبت که قیامت گاه  
 است و پیش روی غم دل و در حد و جنبان رفتی و در عرب باور نه را گویند آنچه که لفظ اسماء است  
 و آن آلت راحت یعنی تا در حد و دشت محبت که همان حد قیامتگاه است ای محل هلاکت و محل آشوب  
 است و غم دل از حد و جنبان آن محل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت داشته آید  
 بهر حال نظریه در از می و دشت میگوید که تا بجای که محبت آنجا رفتی و پیش غم دل و در حد و جنبان رفتی  
 بغیرش بروم چه در حد و جنبان با کسی رفتن و غیره داشتن آن کس است بدیت کس غمان گیرند و نه  
 من از بدیت در ارم و تا در سیکده در سائید ایان رفتی به غمان گیر فراموش را گویند و این عام است خواه در آن  
 به قاضی می چیزی اگر کس شود خواه بتناهی راه رفتن و او این بار آمده اول در فتن مصنف است ای امر که  
 کمال نفس الامری داشتیم هیچ مغفرتی نیابند حیف که از خلعت زوگان وینی که بطلب کمال غمان گیری  
 من نکرد و از غمان گیر آمده ثانی و مقصود بود معنی چنین آوان گفت که من از بدیت درم تا در سیکده ایان  
 سلامت داشتیم که کسی از کمالان فراموش نال مانده که ایان از نامیرفت اما معنی اول نازک است  
 از یکبار آمد و کمال شاعر درین محل زیاده اظهار قصور خود و در نظریه بدیت من کجا شکمش زد و قبولش  
 در کجا به نیک رفتی که نه گیر و نه مسلمان رفتی و یعنی من کیستم در پنج رد و قبول از کجا آمد که نیک رفتی که  
 بری از کج مسلمان که غم و کج مسلمانان در مقامی اند که در مرض رد و قبول می افتد و من بجائی رسیده ام  
 که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نیست بدیت صفحه پنجم از آن نسخه خلد است که دوش و دشت و شب  
 خون سیاه غم الوان رفتی و از روی ترکیب اصناف مختلفه جانب تیغ اصناف لای است یعنی در دشت  
 شمشیر با از برای آن نسخه خلد است که بشیخون سیاه غم و زنگار رنگ رفته ام ای خونریزی غم بسید کرده ام  
 و خلد با عتاب و تامل و بی رنگین است و از غم و دنیا که قابل کشتن است مراد است غم دین بدیت نور  
 پیشانی بیخ طرح یک چه سود که غم انگیز تر از شام نویسان رفتی و از روی ترکیب اصناف نور  
 جانب پیشانی اصناف لای و اصناف پیشانی جانسیغ نیز و اصناف صبح جانب طرب اصناف  
 عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل است میم شکلم است خلاصه می آنکه از اینجا بدیت  
 در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چه افرو و طرب بودم حالیا تیره از  
 تمام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز است بدیت باز و بستم آن روز

چو قیمت بشکست که بتامیدن سه پنجه مرجان رفتم و در زمره ارباب همت طلب و نهایی قیمت طالبی نشکند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده و قتی که با تیان زور زمانی تاب سپهر مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهر است که باقی مراتب معاون رسیده بمبدأ احوال است و چو نمود لازم او شده و شاخه های آورده اند است سه پنجه بدو مناسب است و آن در دریا بصورت غیر میخیزد و بدست نم آن هیچکس روحانی اندیشه غذا که در آب زدم بر اثر زمان رفتم و از روی ترکیب کلمه اندیشه غذا مجموع صفت هیچکس روحانی است و کاف برای بیان روح نیست هیچکس روحانی است از آن بسو حقیض یعنی پیش ازین آن هیچکس روحانی بودم که اندیشه غذای با بود و زاننده مادی که لازم جسم است و هزاران اوست را در راه بود منزه بودم حالیا طلب آب و نان رسوای جهان شده ام بدست منم آن شیرین صید که آهو گیرم که چو موشان بشکار تیر اقبال رفتم و از روی ترکیب لفظ شیرین و موش و ختن صید که مجموع کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسو ادنی یعنی در زمان سابق من اینچنان شیه بودم که ختن شکارگاه با بود و آهو گیری مثل ما لیا مانتد موشان بقضای شکار زیر اقبال رفتم ام ای از جهت اعلی افتاده ام بدست رفتم اندر پشه مقصود ولی همچو پلنگ و بر سر کوه بقصد مره تابان رفتم و درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود از کوتاهی خرد مراد صفت است و معروف است که پلنگ عاشق ماه است چون ماه بر آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود از انجا نیال میکند که نزدیک است بیکر و چون قصد گرفتن اثری ندارد و ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود سر و دم می ماند پس میگوید من هم در پشه مقصود رفتم و لیکن مانند پلنگ رفتم بدست شب یلدا ای حیاتم بجز گوید حیات که در افسانه بیوده و بی پایان رفتم و از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدا ای اضافت موصوف جانب صفت و اضافت مجموع شب یلدا ای بسوی حیات اضافت لانی و اضافت حیات جانب تمیز کلمه اضافت لانی یعنی شب سیاه من بصلح میگوید که صحت که در افسانه گفتن بیوده آخرت تمام و کمال در آفتاب زخارف صرف شدم و کاریکه با است که در من نکردم قصیده و در نقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدست چون گرد باد آه ز خاکم کشد علم و برفق روزگار نشاند غبار غم و این قصیده نیز در نقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقان برده و این توطیه را در صحن نسبت هم مانند منی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید خاک علم برفق زمانه زندای عالی را در غم اندازد بدست چون طلیحای خویش بود که نهیب در و درین آشیانه

طاهر آراهم کرده و چون بختی چگونداست و لفظ آشنایند در مصرع ثانی بیان دل ای چگونه نسلی باشد  
 بهر بخت که آراهم آید این دل هم کرده است بدیت بخشیده هزار شته چشم ترا حیات بدلت لطیفه که بیرون  
 آرد از عدم به لغنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظریه تنگی دهان مراد باشد بیرون آرد  
 هزاران کشته چشم قتال و سفاک تر ارجان به بخش بدیت گیر و ببرد و دست سرخ و اجل بر بیم به جای که  
 غمزه تو کشته خنجر ستم به یعنی اجل مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود ببرد و دست  
 سربگیر و جانی که غمزه تو خنجر است ستم بکشد بدیت این طور و عده تو فراموشی و فدا این طر غمزه  
 تو هم آغوشی ستم به و در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشارالیه تعبیه شده و مشارالیه  
 را فراموشی و فدا هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن بر دور بیان و عده و غمزه توان دانست و هم مصرع  
 بر بستن او و خود تمام می شود و مضمونی عبارت از این است و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور و بجای  
 این طر ای طر واقع شده و این چیزی بهتر است که هر مصرع علامه بصافی الفاظ بر بند او خبر خود  
 تمام میشود بدیت از عده تو شوق بشویش مبتلا به و ز عشوه تو فتنه باشوب متهم به یعنی در عده  
 تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوه قتال تو فتنه باشوب متهم است  
 یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود و عشوه تو میکند فتنه باعث بدنامی است بدیت از اعجاز حسن است  
 که کلامک قضا بسوخت به بر اجل آتشین خط سیرت چو زرقم به از روی ترکیب کلام از اعجاز حسن  
 است خبر است که بر مبتدای خود که کلام کلامک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود  
 و باز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی است که حامل شمر دست معنی آنست که کلامک سیرت  
 نگار قضا که بر صفحه شمای صور مختلفه باسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سیر را زرقم زو  
 حسن مبعوث است که کلامک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلامک صیلا  
 نوشتن بر آتش ندارد از اعجاز حسن است که در نوشتن خط تو کلامک قضا نسوخته است اما  
 معنی اول چیزی بهتر است بدیت آن و ارباب النعم که ز داو و نطق او است به تشنید گوش  
 از بجز نعمه نعمه به یعنی محروم آن بخشیده نعمت است که داو و نطق او که باعتبار اضاقت بیانی  
 بهمان نطق مراد باشد گوش حریف بجز نعمه نعمه که معنی آری است تشنیده است بدیت مشاطه و لایش  
 از آوری کند به از اعجاز عیسوی کند آرایش صنم به مشاطه و لایت او اگر صورت گیری کند آرایش  
 بت با عجز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان راجان بخش و در مر آنست که از ولایت آثار نبوت  
 پیدای شوند مشاطه اول مبالغه است از مشط معنی آراستن و مشاطه نظم اول تشنید و تشنید

موی شکسته که در شان کرون افتد و نشاط بکسر اول درخت شان زنی بدیت مست غور کرده عروسان  
 خلد را به دعوی باغ لطف تو بار و ضمه ارم به لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در  
 مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بآن لطف تو که دعوی بار و ضمه بهشت دارد چون یقین بکنایت  
 که غلبه و تفوق اورا خواهد بود و عروسان خلد است غور شده اند و به لطف او می نازند و او اندر بود که چنین  
 گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو بار و ضمه بهشت دارد و خلد و چشم عروسان خود چیزی را مستند بهشت  
 پس مست غور گشته اند لطف بتیغ نیک خود قصیده در فتح خود یا ظمنا رخت اندیشی کفایت  
 بدیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان + آتش اگر ز خون نه خشک و بی آب است بهر جوهر دگر  
 بلا و خست ظاهر است که این قصیده در فتح خود یا ظمنا رخت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد  
 یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از خون دل خود پیر و ریش نمایا خشک  
 گردد و بدیت آن تیغ آب داده نیز ملائم + کش پای تاسه از اثر زخم جوهر است بهر بلاست پسند  
 و شکستگی و هستان معنی این بدیت پیدا است که یعنی که ملائش آب خواهد داد و صریح است که جوهر آن  
 تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود و بدیت آن شعله دوست بهر زخم خشک که خاک او به صندل فروش  
 ناصیه عود غریب است به شعله معنی از آن بدیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و غفلت طلبم که خاکستر  
 من خوشبو کن خوشبو نیماست و زینت بخش عطریات است بدیت آن جوهر جوهری طلب و نشنه  
 و دو قسم به کش برق موج و آینه سینه گوهر است به معنی ازین بدیت برین آب بی بر آید که آن جوهر  
 جوهری طلسم که هر آینه ای سینه گوهر است و آن بحر نشنه و دو قسم که برق هر موج است پس جوهری باید که  
 این جوهر را بگیرد و نشنه باید که از آب مالب ترکند یعنی کار هر جوهری و بهر نشنه نیست لطف از یاد دارد  
 بدیت آن گشته ام که در دهن زخمهای او و فنا و خانه های لبالب ز شکست است و در دهن زخم اگر شکست  
 چاکند و ز واقعه صاحب زخم زنگانی تلخ آید و هر گوارا شود و متحن است که شکست زخم را مضر است بدیت  
 آن عالم که از زیر عرش تا شمس و اشیا بدون صورت نوعی مصور است یعنی من آن عالم  
 که جمیع اشیا در من بدون صورت مصور است ای خیال در ما موجود است و تری بفتح تا به شکست فوقانی  
 یعنی اسفل السافلین است قصیده در منقبت حضرت علی + بدیت ز تاب شعشعه هرگاه  
 بهر پناه + بهر دگر یکسره از شخص و پیش گیر در راه + آیین قصیده دو مطلعین در منقبت استبد  
 شجاعت امیر خاقین حضرت علی کرم الله وجهه پیر دانه تمهید مطلع در باب الفیضات تاب آفتاب مطلع  
 ثانی را توطئه تمهید ساخته و تقریر معنی ظاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص است و الف کاف

از شخص تا آنکه شخص است هیچ وجه جان نیست برای پناه جستن نه او است که از شخص جدا شود و بیشتر  
 راه سرکنند طبیعت شود برشته چو تابی درون روغن گرم به چو عکس ماه نو افتد درین هوا بمیاهد و درین  
 مفهوم مصرع ثانی شمر است که از جزامو خرواق شده مفهوم مصرع اول جزایینی اگر عکس ماه نو  
 و برین بود که این حدت دارد و در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و بریان گردد و برشته  
 عکس ماه نو با ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت نهایت نیکو افتاده و میاهد جمع ماه است و ماه  
 چهارم یعنی دارو یکی از ان یعنی آب است طبیعت از سحرهای پای تو شهاب دهد و زیکتاب هوای فرودست  
 گونه گاه از روی ترکیب در مصرع ثانی برافروخت فعل و تاب هوای فاعل و گاه مقول یعنی اگر تاب هوای که  
 برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را با و صبا از زمین بردارد و هوای که از نسبت هوای بیانی و سحر  
 رنگ شهاب سرخ ایستد مانند طبیعت بروی آرم بدان گونه بسته در دل به که ذوق کشتن من در دولت  
 ندارد و راه به خطاب معشوق میگوید که بروی آرم در دل بستن رخم را در دل راه ندادن است اسے  
 در دل بر چه بزمیستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تو اندر شد هم در دست راه نداد و چه میدانی که  
 ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق ایست چو گیری آینه دگرگشت ز شوق  
 عارض خویش از ان که شیشه نگرش و از ان فریب نگاه شود مثال در آینه مضطرب ز انسان به  
 که مضطرب دل عکس آینه به به معنی موجه این قطعه آینه است که به توجه و تمایذ یعنی ای معشوق  
 بتقاضای شوق خود بینی اگر آینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی از ان که شیشه نگرش و از ان  
 فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آینه منتقل گرد و در ان مشا به مضطرب شود که عکس ماه در آب  
 مضطرب می نماید قصیده و در فکر رسا و طبع خود گفته به طبیعت بود در کتم عدم بطبیعت را  
 جای که خرد بر سرش استاده همین گفت برای به این قصیده که خلف الصدق دو و ده سخن است  
 بدست یاری قابله خسته دست فکر ساری عرفی از لیل طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته  
 و در بحر نواب خانخاناتان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور  
 ز اولن قرزند از چمن نواب مذکور و مکالمات و مجادبات خرد و طبیعت معنی است و معنی بیت از  
 کتم الفاظ چنان جلوه پرور میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بهایی  
 و همچنین اضافت بکبر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آینه طبیعت استاده و کایست میکند که  
 هر دو آن طبیعت خرد و پرورده شیند خلف دو و ده کون و محرمی نیست مگر هم تو شوی پرورنده  
 ازین هم مقوله خرد است و خطاب از طبیعت که ای طبیعت خلف دو و ده کون که خرد خرد و پرورنده



چندین سوره اختصار یافته اند و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و برای هر سوره من با شکی و از ان پیرو نشین خبری  
 نیست و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 شریعت خدا را به هر چه که بخواهد و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 مورد و نیست که خانه اگر تکرار شود و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 بود و از هر دو ریاست است و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 به هر چه که بخواهد و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 خود و نیست که خانه اگر تکرار شود و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 یابی و نیست که خانه اگر تکرار شود و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 خود و نیست که خانه اگر تکرار شود و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 سخن گوشت و دیگر به طبیعت چون گشت و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 مصنف است که حاکم است از حال هر دو یعنی آنچه با سبق خود طبیعت را گفته بود و بهر را شنیده طبیعت  
 خدای خود و گفت که هر چه می بیند و می شنود و می بیند و می شنود و می بیند و می شنود  
 تو ملک آرای و این بیت و چند بیت دیگر بر این زبان طبیعت است که معنی و در ذیل همین بیت  
 می نویسد که طبیعت خود را گفت که در گوشه بنشین و خست اختیار تا آنکه صاحب تو که همین معنی باشد  
 از ایشان و نه ملک شود و متعلق به ایشان است و آن فرزندان جمع آیند و جمله خلق طالب جوهر کنند و آن صاحب  
 گنج بخش باشد فلک تهیست طرازی شود و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 زیب و زینت رفته آن جمله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از ان در عقد من بیاید آنکه مرا با او  
 مشوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد اشارت رفته بند نقاب من بکشاید و رفع حجاب ما  
 کند و من بند قیام یک شایع ای گرم اختلاط شوم و نشاط سر انجام یابد و حال در محل انتقال گردد  
 این کنایت از کامیاب شدن بر مراد هم بستری است بعد از ان ای خود اگر سوال کنی و عرض  
 داری بجای خود باشد طبیعت شد الحمد که آن عهد پیاپیان آمد و هم خود کام رو آمد و هم باز جدای  
 تا این بیت مکالمه خود و طبیعت بود و از اینجا به مصنف میگوید که شکر ایندی که آن عهد که خبر میخواست  
 احترام و خسر و بچشم خود رسید و صاحب نیز طبیعت دوش بر دوش قضا دست در آغوش قدیم  
 از آن خبر و در هر سوره یک مکرر تکرار شده و در هر سوره یک مکرر تکرار شده  
 از شریعت یا دوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف است که در بیت بالا مذکور شده یعنی برای تصانیف

و محرم قدری سرگی صانع خدا که کنایه است از مولود محمود و باشد از پیر و ده بیرون جلوه گر باشد بهیئت و هم باطالع  
 او گفت که با ششم و هوش و گفت اگر کم نشوی بیشتر که هم می آید این بیت در مبالغه اوج طالع آن  
 مولود گفته که و هم که تویی ست رسا و بهر خیز بلند و باریک می رسد چون باطالع سعید و فعیش که از بلند  
 هوش گذشته است و بلا مکان نشسته رسید گفت ای طالع و هوش با ششم گفت اگر خود را کم کنی بیشتر هم بیا  
 بهیئت بخت با گوهر او گفت که دولت بس نیست گفت و آنهم بجا حامله رونی زانی و بخت تا امکان  
 خود دولت رسانید و با گوهر مدح گفت که دولت بس نیست از بسندی دولت سوال میکرد گوهر احوال  
 و او که میدانم ای بخت از ان چیز پاکه حامله هستی برو برای بیاچه خواهی داد حاصل آنست که گوهر مدح  
 محتاج مدد بخت نیست بهیئت سال مولودش از ان شاخ گل بی بدل است که ندارد و بدل اندر  
 چمن دولت و را که لفظ از ان درین بیت سببیه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی است  
 بیان سبب و درین بهیئت ملاعنی تاریخ تولد پسر خانان گفته که شاخ بی بدل ماده تاریخ است باقی  
 تقریبی بهیئت ظاهر است بهیئت مرجا ای که تر را شرف ذات پدید مرجا ای قدمت را اثر ظل  
 خدای و مرجا لفظی است که بر آئینه مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لذا میگوید که خوش آمدی  
 ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدرا از رانی است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاه است  
 یعنی دولت بعدی و ذات و سلطنت پادشاه است بهیئت مرجا ای رعنایت ازل مرغ فرشت و مرجا  
 ای زحلمات پسر خوش ستای و نیک آمدی ای آنکه مرغ رعنایت ازل از تو سر به میزند و خوش آمدی  
 ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده خوشیستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهرند مدح و وصف  
 تو هستند بهیئت ناخن قدرت او پرده تحقیق شکاف و خامه دولت او پرده توفیق کشای و چون  
 از تمهید تولد پسر فارغ شده که بزرگوار است در مدح خانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شکاف تحقیق  
 است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بر دزمیدهد و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهر است از ادای  
 این محاوره معلوم شده که پرده تحقیق شکاف مجموع کلام ماول تبایل معنی قاعلی شده صفت لفظ ناخن  
 باشد یعنی ناخن قدرت او شکافنده پرده تحقیق است و در ایراد این کلام فعل از مفعول موقوف واقع  
 است که کلام موقوف گردید و چهره توفیق نمایی بر همین صورت خامه است و الله اعلم بهیئت هوش  
 را بود آن مایه شقاوت که بود و در آلاش او دامن جیون آلائی و یعنی دشمن او آنقدر زیستی دارد که  
 اگر دلو دگی او لایند دامن دریا گردد این طریق سوق کلام همچنانست که مسطور شده حاصل  
 آنکه آلودگی بختی او بدریا شسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد بهیئت عدل او چون

روشن آموز مکافات شود و پیرو چای نه گاه شود و گاه ربای + یعنی عدل آن مدوح اگر اشیا و کونی را روشن  
 مکافات بیاورد وقت چای نه گاه که بر بار بر بیاورد پیش از آنکه در با گاه را بی رود و قیوت عدل او حالیا گاه که  
 را بر باید بدست دیده عقل شود و خیره را نیند و هم اگر شود عقل اندیشه و رنگ زوای نه عقل اندیشه  
 روشنکرا و اگر رنگ زوای کند آینه و هم که رنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل  
 از دیدن او خیره گردد و در نه و هم پیش عقل نبستی ملوم است بدست آینه پیر شاه است که از غایت  
 قرب به گوی سایه رساند بسرش پال بهای و درین بیت مبالغه در تقرب او با شاه کرده و پال بهای  
 کنایت اتافه است یعنی با چنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اتافه است که از بازی بهای  
 است بر سر آن می افتد پس در صورت لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بدست اختلاف  
 صورت از نوع بشر بر خیزد و خانه عدل او شود از چهره کشای + درین بیت تعریف عدل میکند مقصود  
 تساوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه بیج کی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا  
 میگوید که اگر خانه عدل او کشای کند همه افراد انسان را نقش تبریک صورت باشد بدست نزد او را  
 تو اسرار قضا بر کف دست بدستش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بودن چیزی بر کف دست کنایت  
 از طور او است یعنی ادراک ترا چنگلی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی یکی بر سر پای  
 اندای با استعداد قبول آفریده اسپات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشید + عالم آرا دل و دست  
 تو بهیمنی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دو دمان کرم از سلسله آنگه ای + در قطع  
 تو لبت بسیار خوشی مدوح میکند و در بیت اول بخش فعل دول فاعل و دست معطوف بر دول و لفظ عالم آرا  
 صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول  
 و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهیمنی سر و پای از لطف و  
 عطا عزت و توانگری بخشید وقت آن آمده است که دو دمان کرم از سلسله آنگه ای است از برای عقد  
 دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند آنگه از دولت بیایگی بگیرند که بود حالیا از پیش  
 مدوح همسر گرم شده است که با هم خویشاوندی مناسب است بدست که گشتی گشت حامی اصنا  
 ام + احتساب نشدی عالم مغزول نمای + یعنی ای مدوح اگر کرم تو حمایت کند + انوار خلق غایت  
 احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق آن بکیفیت عامل مغزول نمی نمود کرم تست که احتساب هر بیون  
 اوست اینجا از لفظ نمای معنی فاعلی را از قرینه سوق بدعا میخواهد بدست زبهار از نگه خود بکشد چشم تبار  
 هر کجا عدل تو از ظلم شود پیرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که مغزول واقع شده و مفهوم

مبصر اول خبر آن که مقدم است و در مصرع اول بکلمه فعل تو شمع فاعل معنی ای مدح بر جامه عدل تو با طهارت و انقیاد  
 ظلم ظلمه بر خیزد چشم مشوقان که با ظلم بیدار است از بیم عدل تو زهر باران نگاه خود بکند و وجود زهر در نگاه چنان  
 چشم میوید است و در لغت سرور و روی گفته است بهیچیت نه شهادت کند و کام جان شود  
 شیرین ۴ نه و عده که گامی گمان شود شیرین ۴ این قصیده شیرین از آن طبیب المصالح که در اول شیرین  
 کام سامع زمان و درین است و در لغت سرور و روی واقع شده و معنی این بیت که از پایتد احوال شکایت و کام  
 میکند چنانست که از مشوق نه شهادت محقق است که کام جان شیرین ساخته شود و در عده است که  
 گامی گمان را شیرین سازد چون و عده گامی گمان را شیرین بنماید و اندک و لفظ شده در مصرع اول و اول شده  
 بر و عده تقدیر باریگفت که از شهادت و عده است که گمان از شیرین کام شود اگر چه و عده مشوق غیر بایشیرین  
 است بتقدیر شهادت بران و جوی ندارد اما لطف را که زیاده از و عده شیرین است بقید شهادت کرده است و و عده  
 در احوالین و فاء و قضا و واقع است بچنین گمان بهم و طرف مکن و در و پس مناسبت در احوالها صیغه یاف  
 شد بهیچیت فغان ز زهر فرو شد غمزه گوشه ز زهر فروش جان در و بام کان شود شیرین ۴ دل شیرین نشان  
 که لحنی غمزه را نو شین تر از نو شد ارو و اند و اند که لحن زهر فرو شد غمزه صفت غمزه است که موصوفت شده و و جفا و  
 از غمزه تلخی فروش آنست که از زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بتقدیرهای غیر از  
 آن تلخی از پس بجوم که گرد و پیش و کان غمزه را گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بهیچ  
 است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیاست بهیچیت و میکشد شوق لب او را در و پیش آرد و  
 ز ناله ام و هن آسمان شود شیرین ۴ و درین بیت مبالغه شیرینی لب مشوق میکند که وقتیکه شوق  
 لب شیرین اول و اول و در و پیش آرد و ناله شیرین از شوق لب شیرین از دل چو شایان باریک و درین آسمان  
 را شیرین سازد و لفظ به لفظ شیرین و هن آسمان آرد که در و اگر رعایت ناکرده گوش ایروانی یافت بمرسته  
 است نظاره کشیدیم تمام پیش و بهر جبهه که در آن حد و رت هم که شیرین معطل میاندا و پدید است که نظره شیرین  
 طرفه زانی احوال شیرین بدو اند که و بهر جهت خالی از مسامحه نیست بهیچیت از پس در و نور و ملک بازبان  
 شهادت بود و خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین ۴ آماج پیشگان تیر گاه خدنگ از آنی مجسمه غرض این بیت را  
 و معنی یابند که مبالغه و شیرینی تیر غمزه مشوق میکند و از آنجا هر یک چنان می نماید که بود در مصرع اول فعل  
 و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه حکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن حکوم که نه هم واقع  
 شده و گامه در گمان شود شیرین ۴ محکوم است و مثل خود و ملک بازبان شیرین بود و در خدنگ غمزه شمشیر  
 آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه او از لب که مانند خود و ملک بازبان شهادت پیش از آن که از خانه کالی بیرون

برآید و کام از جان شیرین می آید استقاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین در حد  
 را بهمان کیفیت است که زبان او و رو ملک را به زبان حور و ملک به مرتبه شیرین است که بی آنکه سخن ریزد  
 شیرین می نماید اما چنانچه ناسر امتیاز تجربه کرد که همان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود چنان  
 استقاره لفظی را یا استقاره معنوی را بطور ادبی آید طبیعت بر آستانه طبعش کسی که جدا کند در نور  
 ناصیه اش آسمان شود شیرین به چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن  
 مدوح خود را گریه بجز کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه تجربه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را  
 شیرین کند آنکه کی مناسب نابودن نور با لفظ شیرین که روشن است در ذرات خلق می آید برای و در خدای او  
 خوب بود طبیعت اگر نه مصدر ذرات است و چگونه قصه به لبش زمره کن فکان شود شیرین به در روز و نا  
 اسرار کن فکان ظاهر است کن فکان مصدر جمیع اشیا است لهذا میگوید که اگر مصدر ذرات تو کن فکان  
 نمیشد لب قصه از گفتن او کن فکان مصدر ذرات تو که غیر بایه طو است شیرین می بود طبیعت اگر بگوید  
 منظوم نظم خود به چاشنی که ریسمان شود شیرین به هر که ریسمان معنی پوشیده نیست که با لفظ شیرینی  
 سخن خود میگوید که اگر گوهری ظاهر را با که غیبی سخن خود بر ابر کتم از نسبت بر ابری که برای منظوم ماله  
 سخنانیا شنید بدان ترتیب که کتاب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهر پاکشیده باشد از آن گوهر کتب  
 شیرینی بود طبیعت به کام قافیه ریسمان لذت بخشیم به سر و که قافیه شایگان شود شیرین به شایگان نام  
 قافیه مصیبت است و آن از قسم ایلا است و ایلا از عیوب قافیه است چنانچه در رساله کس قوافی  
 مفصل مذکور و ایلا و بر و قسم کی ایلا می خفی و میکی ایلا می خفی ایلا می خفی آنکه در و قافیه تنگ آید مانند  
 الفت و لون هیچ و قافیه یاران و دوستان نمی در کام قافیه ریسمان از لب لذت سخن من قافیه شایگان  
 که تلخ است شیرین می نماید طبیعت چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لب از شکر دوست مشبه به است و  
 چنان شود شیرین به از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به است و  
 شیرینی لب معنی از کلام شیه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه و  
 محلی آید که مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه استباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر  
 است قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته بهیت کجا بخشن شود یا تو بهمان نرس  
 تو چشم عالی و چشم بوستان نرس به این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل  
 معنی که بهین ردیف و قافیه و موده پرداخته و مطلع قصیده کمال نیست به  
 سر و که تا جویز آید بوستان نرس به که نیست بر چنین تاج قهرمان نرس به و مفتی آنست که نرس



کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را بشی و نگرش بوستان را چشم است عین نهاد چشم تو مسند بنیگاه  
 بهشت + اگر نیز بنگین یافت بوستان نگرش به مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول  
 در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نگرش باغ را نیز بنگین خود کرده است ای تبصره خود آورده چشم تو  
 از بزرگی خود بر صفت بهشت مسند انداخته است عینیت بو عالم آمده خسرو ترنج زرد کف به زجیل نامش  
 کردند ساوگان نگرش به خسرو نام بادشاه عجم است که ماسن پای تخت او بود و پیر و نیز تم اورا میگفتند و  
 چون در دست<sup>۱۰</sup> رسته میشد از جهت عدم اطلاع غیر بنفشه ترنج از زرقانیه پیوسته در دست میداد  
 و چون فندق طفلان میگردد و اندید و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصریح در آن کرده و چون  
 نمودند که چون زردست را بدو میکنند اگر از خطریات تشکله مثل عود و غیره بان فندق طور ساخته و دست  
 کنند گنجایش دارد و بعد از این همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نگرش  
 باعتبار زردی که در خود دارد و گوی خسروی است که ترنج زرد کف گرفته است و نادانان که تمیز دانند  
 نگرش می نامند عینیت گوی شراب و گوی شربت بنفشه خورد به زجام لاله که شوق است و ناتوان  
 نگرش + درین بیت رعایت لطف و تشریف کرده که اقتضای شوق شرب است و ناتوان را شربت  
 بنفشه مفید عینیت زبان طعنه سوسن نکام چون نکشید + اگر نه روی چین دید و میان نگرش +  
 از روی ترکیب نکشید فعل و نگرش فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال  
 و کلمه روی در چین دید جواب آن یعنی نگرش نظر بر چین کرده زبان طعنه سوسن از کام بر روی نکشید  
 چه نسبت زبان بسوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوی سوسن از خام ملی در  
 حق نگرش طعنه نیز دو چون از حاشیه نشینان بساط چین بود نگرش روی چین دیده اغماض فرموده  
 بیت چین ز سایه سنبل هزار شب دارد + اگر چه ساخته خورشید را عیان نگرش + و درین بیت که  
 ملاعفی قصیدی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نگرش را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگر چه  
 بر آن دلیلی است واضح همانا از سهواً الفکر اوست که در قرینه توفیق نگرش ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند  
 بیت سحر که دیده گردون پیشش جهت باز است + کند بشعیده تقلید آسمان نگرش + دیده گردون کن  
 از کوکب است آفتاب هم اراده می توان کرد بر تقدیر اول در کشاوه شدن آن دیده پیشش جهت  
 تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فرونی دیده گردون میشود وقت  
 سحر از چشم گردون بخار فرومی نشیند کوکب بسیار تابان می نماید پس نگرش یعنی نگرش تقلید آسمان بشرط  
 کیفیت صدر میکند و پیشک گلمای نگرش همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که در آن بیان کشاوران

وید که درون برشش جبت کرده است مبتداست باید که صریح ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی جان  
نی آید که آسمان تقلید نگرش کند و جای آنست که رنگ افزای تعریف نگرش است این تصریح ولیکن درین صورت  
رواد اگرچه تعقید که بدو سیم فکر بشکفت باید شد لفظ کند را که در اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل باشد و  
لفظ تقلید مضارع طرف نگرش این تکلیف برای قافی گویند و الله اعلم بحدیث لباس خضر پوشید طاش  
بازی کرده و زنجیرگان شعبه و در نشان نگرش و طاش بازی نوعی از بازی است که مشعبه آن بهنگام که میدانند  
چنانچه دو طاش را در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوا می پراشند باز هر طاش را در هوا می گیرند که کسی  
از آن از سر دو بهر زمین بقیه لباس خضر که سبز است در نگرش متحقق است و کاسه زد که در خود دارد گوی که  
طاش بازی میکند پس نگرش را با وجود پوشش خضر مشعبه نیز توان گفت حدیث پوشیدگی سیه پر از زر گوی  
چنین که دیگر در ساندید و در واره کاروان نگرش و خنجر کیسه پر از زردار که خورده کل در جمع است پس  
چین را خنجرین میکند که استعدا و خریداری متاع کند که نگرش کاروان آورده است حدیث خیال  
کج رویش سایه پیر و ماغ افکند که نگرش نه او فتاده ز سر مغز و دهان نگرش و خیال کج رویش شاید که هر ماغ  
عرفی سایه افکنده است که از سر نگرش نادر دهان نگرش تفاوتی ننماده و یکی از این هر دو از سر یاد دهان برای  
نگرش ثابت تواند کرد و مگر تاویل چنان کرده شود که نگرش در سر بیاید و او را در دهان است باز قید و ماغ  
در مصرع اول این تاویل را هم بسیار بخوابد مگر آنهم ماول بود که از دماغ حیثیت بگیرند و همیشه در مصرع  
اول و ثانی اظهار قبل ذکر است و علامه است بسوی نگرش ایسات اگر بچین چمن فی المثل شجاعت او  
و بهر شیب که بین یاسمین دهان نگرش و چو عکس لاله زنده یاسمین و رآب آتش و چو شاخ بید کشند و خمر  
از میان نگرش و اگر شجاعت مدح تکلیف حمله کردن به نگرش و یاسمین کند یاسمین حمله آید که مانند  
عکس لاله که تمام آتش را میباید آتش رآب زنده نگرش بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ  
بید را برگ بصورت خنجر است نهیب امانه نهایت است یعنی غارت کردن پلیت سیاست تو جهان  
را به رنگ و به در و به زشتی است چنین تخرم و جوان نگرش یعنی سیاست تو جهان را تازه میدار و از آن  
رو که شنگی نگرش باعث خوبی نگرش است و این دلیل واضح است بهر تازه داشتن تو جهان را به سیاست نگرش  
و دست تو جدول مگر بریده که هست به جای آب ز فواره زرفشان نگرش و بریده فعل و نگرش فاعل و خبر  
مفعول و بیت حکم نگرش محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و زرفشانی از راه سپیدی  
چون آفتاب زردی چون زرشک است حدیث زرباغ لطف تو گلها و مدکی چیت و فضایل حسن ز کربان  
سوسن از میان نگرش و فضایل حسن باغبان است از آن رو که زشتیهای زوایا که ناکاشته تیر و یل و عاقله

آنکه مباد که بگما آسب برساند چیده بیرون فی انداز پس بگوید که در باغ لطف تو آن گمانی و در که فضا لعلین  
از کنار و در میان آن باغ سوسن و نرگس را چیده بیرون فی انداز و بلیت مبارک آن ترا از اشتیاق مهره و  
چشم در تیغ لاله بیرون آید و سنان نرگس به سپاه بیان معرکه بر عین ترا بسکه شوق مهره شکافی و چشم دوزی  
ست از تیغ لاله که بچه تشبیه دارد و میر و دید و از سنان نرگس که چشم بینا نینیز و بلیت و یا خلق تو بے فصل  
آنچنان که خرنده برای بهیمن گلشن ز باغبان نرگس بهیمنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیزست که خیزداری نرگس  
از باغبان محض برای گلشن بکند قصیده در لغت عرض و جواب عظیم خاقانی بلیت دل  
من باغبان عشق و حیرانی گلستانش به ازل در وانه باغ و اید حد خیالانش به این قصیده در لغت عرض  
کرده و جواب عظیم خاقانی گفته و اعمال الجواهر نام آن نهاده اکثر تیر متعبر که در ده اما جواب شایسته بنابر اسلوب  
آن پیشیر و تعلیم سخن خسرو ملک معنی انیسر و فرموده که نام قصیده خود هرات الفقهان سواد چنانچه مطلع آن قصیده  
اینست **دل طفل ست و غیر عشق** استاد زبان دانش به سواد او و حبیب او و مثالب گنج و دستانش بهیمنی مطلع  
ملاعنی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق شد و خبر است  
گلستان او نرسد و تواند بود که غم شیرین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد به تقدیر باغ بعد از گلستان تجلیست  
به خیزد تاویل نسبت بر کل دنیا که ده حاصل آنکه ازل که ماهیت او لا بدایت له است در وانه گلشن باغ عشق است  
و اید که حقیقت اولان نهایت له است خیال آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد  
و در باطن خار چنانست که گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد بلیت عرفی گلی کنز می وی را بخند اند چو  
فروری به نه آن گل کنز و باغ شاخ که یاند دستانش به گل بوستان عشق آن گلست که از شکفتن ابدی وی را  
که ماه خزان ست نگفته کند مثل فروری که ماه بهار است نه آن گل که از شکفتن جدا کنند یعنی رشته گل نرگس عشق  
رایاد فغانی بر دوح و پاک گل فصل است برای صفت است بلیت اگر سر در پیو اگر دو کسی باری و ران وادی  
که گرد و چیده در و باشد ماه کنانش به از روی ترکیب که در فعل و لفظ کس فاعل آن و گم سر در پیو ای حیثیت  
فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام برای شریک و کاف و در مصرع ثانی حرف بیان و کس و مصرع اول بیان او  
تواند بود که وادی هم همین باشد و غیرین راجع بسوی کس و ماه کنان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی  
آنکه اگر کسی سر در پیو ای شود یعنی عشق بورزد و چو اجمالی عشق کند باید که در آن وادی بود که اگر از حد عشق و چو  
هم اقتدر یوسف چو در و غمخوار او بود و ریاب که یوسف ماه لیل القدر حسن و خوشی نصبت انما عشق بود چون  
بهر کسی بود باعث فریدرتبه آنکس و عشق باشد علیه است بروج انداخته حسن آفتاب مانده بکشد گریانش  
مگر یا بند برایش به از روی ترکیب بخند اند فعل و قصه در فاعل و حسن آفتاب مقبول و اند که در و غمخوار

استشاد و کلمه بدین گریبان مستثنی او مضمون جلیه فی مصدر مستثنی است و ضمیرش راجع بسوی کسی علیہ السلام است  
 تا عیسی را گریبان و بریان نه بیند قابل مشاهده حسن آفتاب مانیا نید عیسی کسی که علم نطق هم از بند بی شوق  
 که بشمار می بردن انشای فصل حیوانش ۴ بدان انسان در جنس حیوان داخل است و چون فصل را که لفظ ناطق باشد  
 با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان بر آید و تمیز باید و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم نطق بی شوق کند با وجود  
 جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشند حیوان مطلق گیرند و را پس معلوم شد که عشق  
 فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیرش راجع است بسوی لفظ کسی نیست محبت در  
 معنی گوید افلاطون مطلب کو که صغری خند و کبری فرو گیرد بر بالانش ۴ و علم نطق صغری و کبری دو قضیه اند  
 که ماده صورت اشکال را به متعارف انداخته عمل معنی آنکه محبت در معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی بهما  
 مطلب هر دو باشد کجاست که قدر صغری برتر خارش بخند و در خند کند و مقدر کبری از دید حال عدم قبول  
 او از ان مقام بگذرد خلاصه آنکه چای محبت در معنی قوامت مطلب که یک افلاطون است بمحول و نارسا باشد  
 و ترک مطلب سبق او که در محبت مصداق کشای مطلب در بر مطلب است و بعضی از نسخ و افلاطون مطلب و او عا  
 دید و شد و نه صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون را و خواهد بود و تقریر اول بهتر نماید و الله اعلم بعبودیت  
 به بخوری کسی از تو که هر گز میر و از لذت ۴ و در ان مردن بود صاحب غرضه عید قربانش ۴ و بخوری کسی از تو که  
 که چون بحیر و در ان مردن او از پس لذت تا تم صاحب غرضش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روز نیست بزرگ  
 که کیفیت از جان گذاشتن که کشای بجای است و در تعبیر شده نظر بلذت یافتن تا تم دار آنکس که در دو معنی کل لذت  
 را نسبت به صغری غنی باید و او بعبودیت بران نماید و چون چینی که چون بردی به فتنای قطره ذوق افکند و قوت عاقلش  
 یعنی چشمی بر ان شخص بیا کشود که اگر قطره از ان چشمه بردی افشاند شود ذوق آن قطره در قعر عاقل کشد و او را یعنی از دور یا  
 جز چوبای کل گردد و بعبودیت تیغ به در و چه جا که سدره و طوبی اند که در و عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان  
 یعنی تیغ ناز و آقا قدر عاشقان را کشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد و تاب سدره و طوبی چه سدره  
 بسیاری خلعت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقصود کثرت مقتولان تیغ ناز است و اشعار به عزت کشتگان تیغ ناز  
 که عرش کرسی صرف تابوتشان شود و بعبودیت فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان نیمه که کناش عالم است و  
 می کشد و دیده حقاناش ۴ یعنی عالمی که امر و در چشم بادشاهان جا کرده است و غریز دل ایشان شده که دست که من در  
 روز ازل از دامن خود افشاند و ام ای نخست ترک او گرفته ام بعبودیت بیال عافیت تا که بهر پرواز آوری دل را به  
 بهل کن تا به راجع به هر چه آید به نیش ۴ یعنی هر روز بازوی عافیت دل را به پرواز آوردن خوی مردمان سلامت گیرند  
 نه کار راجع گیران بهوای عشق بین میگوید که بگذارد آن مرغ را تا در بلندی ز مهر پر پرده بیارم و ببالا کنم مرغیکه با وج

ز مهر بر سر بد بیهوشی است که قفسه و پیچیده کرده و کلمه سهل فائده امر می آید که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی از نسخ با وج زاج و بجای پنهان بر بان نوشته اند و در تصویرت از اوج زهر بر کمره آتش باید گرفت که بالای زهر برست  
 طبیعت پریشان دیده این کوی میدان مجازی را اندر بام بپوش سر بر کن که رنگین میسر شانش به غنودگان  
 خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکنند که پریشان دیده این را بجمیعت حواس و امعان نظیر نگاه نکرده از بام  
 هوس سر بر کن ای دیده به بین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میسر هم و این سبیل سینه میگوید  
 طبیعت انام شهر یعنی هادی مودر هم مردن به شهادت بر زبان را اندر مبارکباد و پاشش به خدمت سخنان زبانه  
 و مرشدان روزگار که ریاضت شایسته خود کرده اند مردمان را در فضیلت می اندازند میگویند و طبعین میگویند  
 که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان یا ایشان مبارکباد طبیعت لب داوودستی نمی رسد بر سینه نموده و لم تکلم  
 بهمانا که دل میگردد و افشانش به لب داوودوست بر سینه نموده می رسد ای نعمه را خاموش میگذرید که دل تنگ  
 مرا که دل افغان میجو شد یعنی چون دل تنگ با بفریاد آید داوود با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنودن  
 کن دوست لب درین بهیت بهمانا استعاره است که پیچ پر روی منی نیز طبیعت سلامت را بدانیستی  
 بر یکشد ثنایای که فرمان میرود و در کشور و علمای ویرانش به نیستی گذریدن کار آن بادشاه است که فرمان ویا  
 قلمرو و علمای ویرانست از و علمای ویران مراد اولیاست باعتبار طول امتزاج محبت و دنیا طبیعت و است از ش  
 است روز بخیر الماشش به مونس نکل در گشت عشق آباد و شاد و خوش ویرانش به عاشقانه پذیر میکند که اگر  
 دل نشینست الماس که در هم رانش بر شوخی بسندست بر بخیر بر موی آن دل بنده ای نماید و در ملکات و آرزو در  
 سرای عیش آباد که مقام عاقبت اندوزان تن پرستان است در محض قبول و در میان میاورد گشت باغ کاهت  
 یعنی پیوسته طبیعت ز ایمان که دولت آسیب می یابد به پیش به به که بر بند تا به کفر به بازوی ایقانیش  
 یعنی از ایمان اگر دل توان آسیب بخورد و در بر به که تعویذ کفر به بازوی ایمان او به بندند آسیب به ربانی بخشند زیرا که  
 کفر عشق حقیقی به از اسلام ربانی است و درین بهیت ملاعفی چون آسیب زوگان جوت زده است یعنی  
 بالیستی تعویذ به بازوی آسیب زده که دل مست می بسست و او به آسیب زدن که ایمان مست بسست است اگر  
 بجای لفظ ایمان ایقان باشد بنایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود طبیعت بزرگان خسته در شتی کن ار  
 طوفان تنگ باشد و دران دریای بی ساحل که تسلیم است پیاپیش بهیتی اگر دریای طوفان و دریا که تحمل طاقت  
 است از خوش فرو نشیند خسته در شتی بزرگان کن و این محال است یعنی بهر چند که عدم امکان غرق موجود شود و بکلین  
 خود را غرق کن و دران دریای سیکرانه که تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت است طبیعت دل دران  
 گلستان لشکر در کف عصیان به طبیعت که ناز و عصیت و آن ترک عصیانش یعنی دل را از حسن حال



بگیر ای از غورش بر همان معنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیب آن مدد و در کف عصیان نش شکون ای تمام بکناه دارد  
 زیرا که هر که بصفت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بدست نبوش آن حی که اگر آئین کند و کفر ایمان را  
 بچشم هم امام و بر همین که در حیرانش به معنی باو آن بخور که اگر آئین کند جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام بر همین  
 حیران او شود و در دیده بر همین امام حیرت زده او که دای از اثر نشاء آن مابست کفر و ایمان بر هر دو روشن  
 شود و بداند که دولی منظور نیست بدست سفال از بهر حی جسم درین و بر بخان ناگاه به خضر پسنگد نماز  
 سدوی آب حیوانش به این بدست در ابیات نعت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات نعت حضرت ویده  
 شده و درین صورت ضمیرشین معنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و به تقدیر اول معنی آنست که من  
 بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در ویرخان یعنی میخانه خضر آمد و پسنگد لهما سدوی آب حیات  
 حقیقت محمدی را بر دای بخیران سنگدل رانده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی با بنی سفال طلب را بسو  
 از آن آب حیات رسانید از تنی سست هم به کلفت کشید و میشود و در زانچه ظاهر میگردد و مقتضای شائبه گوهر  
 معنی را بسنگ شکسته است و بجای در سفال شکسته بدست گلستانی بهائی فیض او در زیر پر دانه که می نازد  
 بزراعی هر دو روح سلیمانش به از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت  
 بهای بجانب فیض اضافت بیانی و در فعل و بهای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم  
 و حرف یا که با کلمه تراغ پیوسته است و معروف خوانده میشود و در آن باغی مهدی است و اضافت  
 بهر بجانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیرشین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه بهای  
 فیض او درین بابت گلستان و زیر خود دارد که روح سلیمان برای تراغ بود آن گلستان مخیر خود میداند بدست  
 بهشتی تر است گلگشت او دارد که بهر ساحت به بطوبی یا به میگردد و بی باریچه ریانش به اینجا هم حرف یا برای  
 صفت است و در فعل و تر است گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیرشین راجع بسوی بهشت و  
 تقریر معنی آنکه پیغمبر علیه السلام و رانچان بهشت تر است گلگشت میفرماید که بر جان او برای باریچه از طوبی  
 یا به میگردد بدست گل حجت بود خود و روحیا گلشن طبعش به صفت امکان بود حق تا شناس نعمت خوانش گویند  
 گل حجت خود و روحیا بی است در رباع طبیعت او و چون خود و بودون نباتات کثرت نبات است میگوید که در  
 طبیعت تر است قوای چمن ارم آن گل سر سبزیم تقدس رحمت بکثرت است در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودا  
 حق شناس خوان او است یعنی نعمت او بر تر بر افزونی دارد که موجود است استحقاق شناسی آن ندارد بدست  
 ندارد ساده ترین بخشی که نظم لامکان سیرم به گذارت قافیه هرگز نیفتاده پسلماتش به این خود میگوید ساده شهر بدست تر که  
 سلمان از اینجا بود و لفظ ازین سببیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر که در لامکان

سیر میکند بصحبه بسیار نرسیده است زیرا که در دیوار راه تنگ گذار تا فیه سبلان نیفتاده است و اینجا بنا بر ضرورت  
 مطلب ایستاده و فیه شین راجع است بسوی نظم قصیده و در موعظت گفته بدلیت شکست  
 رنگ شباب و هنوز رعنائی در آن دنیا که زادی هنوز آنجائی بود این قصیده نیز در موعظت از آن گفته  
 خبر خوب واقع شده و تقریر بی غایت است که جوانی رفته است و تو خود را به تکلف جوان میگیری در آن و یار که  
 زاده آن و یار طفلی و غفلت باشد هنوز به اینجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نیکو داری بدلیت اگر در آن  
 بینی ز شرم زشتی خویش به چاه و یل در افقی دیده نگشتائی به یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی  
 صورت خود چنان روم خوری که در ویل که چاه و فنج است بفتی و دیده از سیر آنکه مباد اصولت زشت  
 باز در نظر آید باز کنی بدلیت بهر مغلطه دارد در آستین ز نهار به کلاه گوشه دانش عشق چائی به دارد  
 فعل و عشق فاعل و لفظ ز نهار برای تاکید معنی عشق در آستین خود بهر مغلطه دارد ای فیه یاد دارد بهر  
 کلاه گوشه دانش را عشق ننمائی ای عقل را قدرین عشق کنی که عقل را خوابد بود و درین بدلیت بر اسلو  
 و اعطای نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگر چه عشق بهر دوست بدلیت شکسته اند و ایشان همان  
 شکستگی است بهر تندرستی و بهر مویائی افزائی به یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود  
 را اعلان نمیکند ای زیاده شکسته میخوانند و تو ای نادان تندرستی هستی و از غایت تن پروری مویائی  
 بهر خودی اینست بخردی بدلیت بهر بقیه عفتا بود کنون در یاب به که تو بدعوی هستی چه از میانی به  
 یعنی اگر آسمان یا اینهمه غفلت و تاثیر در جمیع مکونات بقیه عفتا باشد ای معذور بود در یاب که دعوی خود  
 هستی خبر بهر دوکی چه خوابد بود بدلیت بهر بهشت مجوق قرب دوست بهر جنسی است بهر قدم فدا تر که  
 نه چه گرم سودانی به از طلب بهشت نه میکند یعنی از مقام بهشت قدم بهشت نه چه گرم سودانی شوی قرب  
 دوست بهر جنس عظیم است باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل است برای تعظیم است لفظ فاعل  
 معانی متعدد و در اینجا معنی پیش مذکور است و لفظ تر که با فاعل متصل است برای تفصیل است و حرف کاف  
 که با لفظ تر لاحق است برای تصریح است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ایستاد چه عذرهای  
 موجب نمی معاصی را به پیش لعاب و هانت که قند میخالی به تمام عرصه شکر فرو گیرد و اگر چنین بقیامت  
 شکر فروش آئی به این دو بدلیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و عذرهای استوار و فروش  
 داری و آن گویی که قند خوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی پیش آن لعاب را ای باز گیر حاصل آنکه از  
 گناه باز آورنده از جنس شکر فروش که عبارت از آن عذرهای نامومیه باشد و قیامتگاه گذری تمام عرصه شکر را  
 گس فرو خوابد گرفت ای مکرده خوابد بود چه خوش گس در مقامی باعث مکر و هیت آن مقام بود

طبیعت عصاره گرفت نه و کسب فتح خوان و بر و ده که نشسته و ز تو بهست که ناتوانانی به عصاره گرفت گرفتن اتفاقا  
 ناتوانی است و بهست باین چیز بقدر و زنده و زنده را میگوید که عصاره گرفت بنده ای اسپاس ناتوانی بگذارد و کسب  
 فتح مقصود خوان و راه خود که به یاد الیه بهست نشسته و که عصاره ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده و در طرح  
 شاهزاده سلیم گفته طبیعت و کسب طبیعت بسازا گاهی به عالم ملکوت است حملش برای این  
 قصیده آن محل کش عالم معنی بسازا گاهی درین کوه بگردن شانه نشانی شاهزاده سلیم گفته و از روی کسب غیر  
 طبیعت مبتدا است و نشان برای تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کمال ملکوت متصل است حکم است  
 که مقدم واقع شده بر حکم که محل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای او  
 استعاره تخمیلیه و ایراد لفظ و اگر که در ابتدا و کلام در مقابل اول نباشد یعنی بسازا گاهی نه بسازا غلط است  
 عالم ملکوت محل سفیر طبیعت برای است ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده طبیعت بی رود  
 خبر دیداری چو ابر قدس به زیر مخفی یکدانه گوهر شاهی به ایراد لفظی برای اثبات قبول مدعای ماقبل باشد  
 و رود فعل و غیر طبیعت که و بهست اول مذکور است فاعل آن و ذکر دیداری جوابه نظر بسفیر طبیعت استعاره  
 تشریح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بدیش به باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت  
 برای خبر دیداری چو ابر قدس است که تخفیر ساند گوهر یکدانه با و شاهی را طبیعت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم  
 که یافت بازوی او دولت ید الهی به طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت است که مقدم واقع شده بر  
 موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد  
 صفت است یعنی گوهر یکتای بادشاهی شاهزاده سلیم است که طراز دولت جاوید است و بازوی او منصب  
 حله دست قدرت الهی یافته است صولت معنی جمله این بهر تبت در اداسه مطلب یا هم بر بوطان  
 بیت ستوده که بعنوان نامه و صفش ۲. جسود او تصور نوشته جمعی ۳. و ایراد لفظ ستوده که در  
 بیت است بطریقی است که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم است و حاسد جز  
 لقب تدبیر محسود و هرگز ننید نشود اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا القصد بقا تعظیم آن محسود  
 باشد یعنی این چنین موصوفی است که در اول نامه و صفت او حاسد او را جمیع جواهر می کند و تخصیص عنوان  
 نامه تصور حاسد را به ای مبالغه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر چه جاه لقب باشد قیاس کن که  
 در میان نامه لقب با دو اگر نیک اندیش صفت او کند و ریاب که زیاده از جمیع جاه تا کجا القاب صفت  
 تصور کند طبیعت نه بی ضمیر تو پاک از عیور سهو و خطا چو زهره ملکوتی ز تخلی و سباهی به درین بیت تو لطف  
 دل صواب اندیش مخرج میکند و لفظ نهی از الفاظ مدحت و تحسین است مثل و یکج و جذا و غیره تا ز تخلی

اسم فاعل است از باب افعال و حرفت یا که با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون نفوس اند  
و خطا و سهو لازم عناصر است لهذا تخطیه را نسبت به ملکوت نیست ضمیر شبهه و زهره ملکوت مشبه به ثابت  
که در آن عدم سهو و خطاست ملکوت برای فهمی استعاره با لکنایه و باقی تقریر با هرست نیست چون خلق درای تو  
آتش فروز و بهر شوندند و سوز که دو کلمه ضمیری شمر ما می باشد و تولیف خلق از خوشبوی کرده اند و تولیف رای از  
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند رای زمانه را خوانند که نور خود باروشن کنند و در سکه  
از آن آتش افروخته ایشان بهر خیر و بسبب خلق تو کار خیر کنند و شمری که بهر خیر و بسبب رای تو کار ماه کنه حرف  
یا که بالفطریه ماه متصل است یای مصدری است بدین حسود و جاهه تو در تنگنای غم هر دم به فراق نامه  
نویسد برگ ناگاہی به فراق نامه نوشتن به باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاهه تو ای صمد  
از پس غم خوردن مشتاق برگ ناگاہی است ای شتاب مردن خود را از رومندست بدین چوطل چاه  
بر اقام بندی فنی به بدون صفر بود پنج فردیچا ہی به تولیف چاه چنانچه از بلندی کرده اند از فقرتی  
هم کرده اند لفظ صفر که حافظ تبه پیشی بندیده است لهذا میگوید که اگر سایه افرونی بخش چاه تو بر تهمای  
بندی افتد یعنی بندید سرحد پنج کار بندید پیچای کند قصیده بهر موعظت واقع شده بدین  
بسته گوهر اندیشه را ز دین کشای به کلید روم به قفل آئین کشای این قصیده که واسطه العقد سخن است  
از سنی اندیشه آن را ز دین که کلید زبان قفل معنی می کشاید به موعظت واقع شده و تقریر معنی بدین  
آنست که کشادن را ز دین را بسبی می نمایند از آنکه میگوید که سی اندیشه را کلید از روم بهرای نرم سهل و  
آن را ز دین که چون قفل آئین سخت است از آن کلید کشای و بجای میرا اگر لفظ سیر باشد خوش آید  
می نماید و هر دو اهر قوی برابرند کور میشوند بدین بهشت از مقام دراز دستان است و در شاهاده پروری  
میوه چین کشای به لفظ از دهر جزیری که ترکیب یابد فائده که کثرت آن چیز و به چنانچه گلزار دلاله زار می بسیار  
گل دلاله است همچنین بهشت زار بمعنی بهشت است و دراز دستان کنایه از حریمان یعنی طالب بهشت  
بودن کا حریمان است و دروازه مشاهده معشوق حقیقی بر روی میوه چین که همان حریم باشد باید که کشای  
و در بعضی از نسخ بجای لفظ از راز و در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده و در صورت کلمه بهشت مضامین  
بسیوی را ز خواهد بود و بهتر است نزدیک به تحریف کتبیه نماید بدین بهر در رحم است آنکه طبع و اید او است  
بر روی سیر ازل دیده چنین کشای به رحم بفتح اول و کسر دوم علی که در آن تحویل لفظه شود و بهر دوران  
حل آن لفظه بچ شود آنرا در پارسی زبدان گویند و چنین به فتح جیم عربی بچ که بچ شش ماهه و شکم باشد و تقریر  
بدین آنکه خسته که در کنار و اید طبیعت پرورش یابد بهر در رحم است و در جهان نیامده ای پس فحاش

پس باید که کمشای سر از دل ویده چنین باز کنی پدیت بر آن گره که زنده بر دولت نهفتن را زنده بکاوش  
 نفس تیز و اسپید کمشای زنده فعل نهفتن را ز فاعل و گره مفعول یعنی هر گره ای که نهفتن را زنده دل تو زنده  
 ای هر از می که شایسته نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز و اسپید کمشای ای آن را زنده در وقت نزع  
 هم که در آن وقت نفس تیزی را زنده امکان بر آمدن حرف ناپه آوردن در آن وقت متحقق است بیرون نیای  
 پدیت خدنگ طعنه بهمت نشانه می طلبد به مشکب قره بر روی جو عین کمشای ۱۰۰ اضافت خدنگ  
 بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب بهمت اضافت لای و مشکب چیزی سوراخ را  
 گویند مفعول از باب تفعیل است و مشکب مجر و دوست بمعنی سوراخ یعنی بهمت در صدد آنست که هر که مشاهده  
 ماسوی المذکر بر خدنگ طعنه زنده پس باید که هرگز دیده به غرض کمشای که از بهت دور افتی و بر آید  
 قره کم فصل گرفته را مشکب گفتن مناسب بود پدیت اگر دولت خرابی عافیت تنگ است به هزار گونه  
 عمارت سهل همین کمشای به یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ است ای خراب شدن عافیت  
 را نیکو اید باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین کمشای یعنی همین دل که تنگ  
 شده زیاده تنگ پسندی پدیت در اینجا که نمی سر بر دل نیار و زان به روی صدف کار دل خرب کمشای  
 لفظ صدف بمعنی نفع است یعنی در اینجا که از آن غم سر نیار و باید که بروی نفع دل نغمین کمشای ای نفع دل در  
 طرب ندانی پدیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که گرد غم نشیند برخ چنین کمشای ۱۰۰  
 رتبه شناس طرب شو یعنی در باب که کجا طرب باید کرد و نشان میدهد یعنی وقتیکه گرد غم برخ نشیند ای غم  
 رو بدید باید که شگفته شوی چنین کشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه غم طرب غم است پدیت  
 اگر نه هر درسی زحمت وجود و مبر به آسمان و کشیند بر زمین کمشای به یعنی اگر مرد راه نیستی تصدیق  
 وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض دانسته از آسمان و طبع  
 بر زمین کمشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی برو از آسمان بر زمین طعنه با فرد خواهد آمد که ساکنان تو تن پرور  
 پدیت از آب و رنگ چرخ و غنچه لاله به بگو که بند قبا پیش یاسمین کمشای به آب و رنگ را نسبت  
 به غنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف یا که با غنچه و لاله متصل است بمعنی نه قرار باید داد و این چیزی  
 بهتر است یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یاسمین بنده قبا  
 نکشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر است نباشد و تواند بود که غنچه و لاله امر  
 کنایه غنچه و لاله آب و رنگی که شهادت اید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین مکنید که آن نیز بوی بیش  
 نیست و چند آن اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما در موصورت لفظ



مکشای مقابل و مخاطب که غنیه و مالک باشد نمیشود و بیست متاع دل که نباید کشود جز بر دوست و اگر لباس  
 سیاهان و دیگرین مکشای و در مصرع ثانی بیت لفظ و فعل تکسین فاعل لباس سیاهان مفعول کنایه که بران  
 نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا سیاهان علیه السلام داده بود که جهان و ما فیها تمام مسخر او بود و پس  
 آن تکسین که در لباس و برای آنچو سیاهان کند باید که راز دل را جز بر دوست بهرگز نگوی و شریفه زبیر تکسین  
 نشووی حاصل آنکه مرتبه سیاهان برابر راز دل از زشتی ندارد و بیست و نهم صاحب خرم نصیحت است  
 این حرف که در محبت کن و در امان خوشتر چسب مکشای و از بخیلی صاحب خرم این حرف که در مصرع  
 اول میگوید نصیحت است که محبت کن و در امان چسب را مکشای چه خوشتر چسب چه قدر خواهد بود که صاحب  
 خرم ناسپای دولت وقت خود کرده فراموش شود و اگر مزاج است کند موصوف یبخل یا شایس باید که باز پس  
 نماند که سر بیرون و در قصیده و در ثقیب خدیو خاققین علی کرم الله وجهه که بیست و نهم  
 بتبارک الله از آن آسمان شتاب که رنگ که نعل آئینه رنگش ندیده رنگ درنگ به این قصیده و در این  
 و ثقیب خدیو خاققین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و توصیه آن در صفت اشبیب پر دانه و پس  
 آسمان گرداند بشبه و برق نعل یوانور و فکر ادران قصیده و نیکو تاخسته یعنی بتبارک الله بیکت و در خدای آگاه  
 و این افکار او را جای که نظم شمس را باشد رنگ کند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت است  
 که مقدم واقع است و بر موصوف خود که لفظ که رنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت است و نعلی که  
 همچو آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و نعل فاعل آن و رنگ مفعول و اضافت جانب و رنگ  
 اضافت بیانی و تقریر یعنی ظاهر است بیست و نهم اگر لباس است میدان او در آید غم و در کشاده شود و از غم  
 غم و رنگ غم یعنی این بیت چنان انبساط فرمای و رنگ است که هر خیزد ساحت یعنی میدان است اما  
 اینجا که چنان فرامی آورده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب و دیگری استکون است چنانچه  
 بالآیه که کور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه کشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای آن و وجود  
 غم در مقام قضی و تحقیق و تنگی آن مقام است خلاصه یعنی آنکه اگر غم در میدان فرخ آن اسبب و در آید و چنانچه  
 انقراض غم با تبساط ببدل گردد که چون بعد ازین در بهر چه راه کند آن دل اگر رنگ هم باشد باید برای  
 کشادگی گردد و بیست و نهم درین نفس که رود بهم چنان آهسته و شبانه روز زنده شاطر سپهر شلنگ بهر شاطر غم  
 در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر و او باشد شب و روز  
 شلنگ میندای استعمال که درفش برای آنست که میخواهد که سی بان اسب همراه رود و شلنگ بمعنی  
 معلق زدن باشد که شاطر آن جهت استعمال میند و بیست و نهم سبک روی که چنان برود و در غم تار و پود

که رنگ لب کشاید بوی آهنگ بهی ظم آهنگ نغمه سزای معنی این بیت چنان و م میزند که حرف یا که بکلمه سبکو  
 متصل است برای صفت است و کاف مبین آن نغمه را صاحب ملود الفقه المصنوعون یعنی آواز حزمین  
 نوشته است و آهنگ از و عام است خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی  
 استقال یافته است ای بنیاتی سبکو است که نغمه از تازی بر آید وجود گرفته باشد وجود گرفته نش  
 و با آهنگ رسیدنش توام است چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجائے  
 رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن تواند و هر چه بی طبع مسافت آن با سانی نیاز و طبیعت بنده  
 که بگای جسد کی شاید که جوهرش آید بیرون ز جامه رنگ به در مبالغه معنی این بیت رنگ بریده  
 را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جسته فعل و اسب که بالا مذکور  
 شده فاعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف  
 مبین او است و جوهر تن همان تن مراد باشد و انصافیت جوهر جانب تن از قبیل انصافت عجم  
 بخاض خواهد بود و جامه رنگ بالهوق آنچه نیست که بوقی از اوقات جزو صورت قرض انجم جدا تواند  
 و بکین که در صورت قرض هم از شدت لصوص الصاق مقصود ریاضد پس آن لب آنچنان جهمنده  
 است که چون بحد تن او لبان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از زمین  
 باز ماند و اندر علم طبیعت اگر کند پیش طے ساحت اضمحلال از طبع شهید یکای رود و طبع شمرنگ  
 و مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد و طبع شیرین کاشمش شهید از زمین چنان کشیده که  
 و و چیر که با هم متضاد باشند بینا مسافت واحد و لانهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن لب جمانی  
 را بر طبع مسافت مذکوره قصد اقتدایک گام زدن از طبع شهید طبع شمرنگ تواند رسید طبیعت اگر کشد  
 بسوی نیست و رنگ بسود و شتاب فهم شود بعد ازین زلفظ در رنگ به فهم معنی این بیت چنین  
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سببیت و رنگ بآن نیز و کشد لفظ در رنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین  
 معنی شتاب می بود باشد و این مبالغه تمام است طبیعت ستاره گفت که اینک سیم و شمشیر مهر  
 نشانه سم او دید چون بروی النگ به معنی این بیت آنست که النگ بفتح اول بیرون پلنگ یعنی  
 پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محاطت خود سازند کذافی البرهان ای نشان  
 شمشیر و را چون ستاره بروی النگ که بنیان آنرا دیده گویند و بد بلحاظ بلندی و دیوار را آسمان و  
 نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سم مدو باشد لند استاره نشانه  
 سم او چون بروی النگ دید بخورشید او عا کرده طبیعت حساب طول امل در فضای میداننش به

جو عرضہ ابدیت و شمارہ فرنگ + بدستبازی مندرج اندیشہ شمار ساخت مخفی این بیت چنان توان گرفت  
 کہ حساب درازی امید که پایانی ندارد و گشتا و گشتیدان است پس عرضہ ابد و شمارہ فرنگ را می ماند اسے  
 چنانچه مقدار فرنگ بر عرضہ ابد و ثبوت نیست حیات طول ایل در جنب و سمت میدان او کویت است وضا  
 بر خیزد یعنی میدان است اما تاویل بکشدگی باید کرد چنانچه در متن مطلع رقم یافته است یعنی که صیقل را می  
 هدایت افروزش + چنان زرد و زرد آینه با کرد و رستنگ + که پودہ شادبختی برای کل بصیرت سیاهی از  
 شکن زلف اعتباران فرنگ + درین قطعه یک تیرہ ذکر مدح کرد و حسن کرد نیز نیامد شاید که از نوع طریقی شده باشند  
 ورنہ چه لازم کہ مصنف فرو گذاشت کند ہر چند تفحص کرد و آندہ بیخ نیمہ یافته شد آئینہ صاف این قطعی چنان  
 چہ نہ نمای شادبختی است کہ آن مدح چنان بادشاهی است کہ صیقل را می افروختن کن ہدایت اوارا آئینہ  
 عالم سیاهی از رنگ زرد و صاف کردہ کہ شاید ایمان با کمال تقدیس و تزیین برای سوز چشم خود سیاهی از  
 زلف اعتباران فرنگ گرفته و عازر کفر نگردہ و چرا نگردہ کہ مصنف ہدایت آن بادشاہ از سبکہ اوقات کہ درات  
 آئینہ بادشاہ شد و افروخت میدی دل اعتباران فرنگ تمامہ ورنہ ظاہر است کہ اعتباران فرنگ را از آب و گل کفر در شستہ اند  
 پلست بکہ جاہ تو چہ زمانہ نسبت از ان بدتر و ساریکند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت مخفی چنان جلوه گرا  
 کہ زہا بہ از روی آن دارد کہ بکہ جاہ تو نیستی پیدا کنند از تو رو سیاہ شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند  
 ای خود را اینجا ہر کہ بکہ تو باشد و پلنگ و وزنگ میگرد و دو جای بودن اودر کہ است پلست اگر دی یقین  
 عنان لطمہ آلودہ رود بصفت روشنگری طبیعت رنگ بہت مخفی این بیت صاف و روشن است صفت شمیر  
 روشنی کردہ بالفظ ضمیر متعین است بایگفت کہ ای ضمیر خود را کار فرمای نظم امور کنی پس رنگد و شکر شود  
 بیت بعون عینک را می توانی قطری ہکنہ مشاہدہ از نغمہ صورت آہنگ بہت مخفی این بیت چنان  
 است کہ آفتاب شالش است و انصاف آئینہ بسوی قطری انصاف موصوف جانب صفت و کند فعل  
 داعی فاعل آن و چون تعریف را می از روشنی کردہ میگاہد کہ بعد نگاری عینک را می تو کو را ز نغمہ صورت  
 آہنگ را کہ تیج بنیانہ اند و بدشاہ کہ کند چون آہنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بنیاد  
 تا بنیاد مساوی است اما قصد آنست کہ انجیدر خارج صوت است روشنی را می او را بندید پلست  
 محیط عالم جاہ تو در آن وسعت + کہ بر شکوہ آئینہ ش نیست دائرہ تنگ شکوہ مخفی بیت چنانست کہ  
 محیط جاہ تو چنان فرخ است کہ شکوہ آئینہ کہ دائرہ تمام آفرینش است و جنب او کم از نقطہ غاید پلست  
 زہی محال جو صفت بجز ضمیر زندہ کہ بعد ازین شکنہ زورق حجاب نہنگ + یعنی آئینہ است کہ زورق را  
 جانور است کہ نام او نہنگ است می شکنہ اسے اگر تو دست حفظ آندہ اری آن نہنگ ہم اورا شکنہ

ایست دل سیاه عدوی ترا اگر گویند به که سبقتی ز سپهرش بود بهیئت وزنگ و بیرون روند و خا صحرایش  
 ز فلک هزلبه که آئینه آسمان شود و لنگاب به معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل  
 را بسیار بی سپهر است و بهند عناصر از عسرت این نسبت این سپهر بدو رویت فروغ شعله قدرت اگر گفت  
 بسحاب نه چشمه زار بر آید بهند از خر جنگ و فروغ معنی این بیت اینست که پر تو شعله قهر تو اگر در ارجام پیغند  
 که گرم آتش است از بلبل خر جنگ که گرم آبی است و آنرا پنج پای گویند و عربی سلطان بر آید خلاصه آنکه آتش  
 باب زنده و جسمیه بهند آنست که اصل لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون او از در میان آتش  
 میخیزد همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر  
 نیز فته بهند ز شورش شده و وجه تسمیه خر جنگ آنست که لفظ خر و پارسی یعنی کلاں استعمال باید چنانچه خر پشته  
 یعنی پشته کلاں و خر پله معنی با کلاں و غیره و جنگ یعنی جنگل است و چون آن که هر آب جنگل کلاں دارد  
 و خر جنگ موسوم شده و الله اعلم بهیئت هم که شسته ام از لوح مدعا بیرنگ نه شنگی اش آیم نه آرزویش  
 رنگ و درین بیت که مطلع ثانی است عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا بیرنگ شایسته ام  
 اسے ترک مدعا کرده ام و بیرنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در وخته نمونه مراد  
 اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از شنگی دارم ای نه طلب آب دارم و نه پردای رنگ و آب و  
 رنگ که شستن از مدعای خطاب گذشتن است بهیئت نیز سایه طوبی اخذ کرده ام یعنی چه در عنان  
 شتایم نه در رکاب و رنگ و یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام  
 از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است پس من در عنان  
 شتاب را از دست داده ام و رکاب و رنگ از پاکشیده اما از قید غمخودن و زری طوبی تو هم درنگ میشود  
 اگر چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی ما سایه گسترده است بهیئت بنا بر آنش تسلیم گیه گاه دارم  
 کنایه هم نه بصلح شکایتی نه به جنگ و یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشم بهیئت  
 صمیم محیب نه تاخیر هم از در اسلام و رد ایدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ و صمیم محیب داشتن امر و در  
 اسلام شدن است و رد ایدوش کشیدن نام قبول فرنگ بودن چه رد آن ملکسان است که بیشتر خداویم  
 معظم هر دوش دارد معنی بهیئت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود بر آورند و آن علامت  
 هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم بهیئت بکعبه نمه ناقوسم آرد و اربعاع نماز است نکتم که قضا شود و از رنگ  
 از روی ترکیب جوت میم که با کلمه ناقوس متصل است برای تسکین مفعول است و لفظ آرد فعل و نمه فاعل  
 آن و از رنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود و حاصل معنی آنکه اظهار سوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشیم و نمه ناقوس را در سماع آورد اگر قصاص خود از رنگ شود و بیت را سجده کنیم چه از رنگ بپول  
 صورت با دارد گوی بیخانه ایست و قضا اگر بختانه شود و کیست که بیت سجده بکنند طبیعت اگر سر و دماغ شود  
 از دلم در دیر نفس همی شکم در گلو سیئه تنگ و درین بیت ویر آرا صابت کفر خود عرض دارد از آن  
 میگوید که اگرین در دیر با شوم و ذکر صد جوش بدل زنده مانجا بسینه نفس نشکم و غایب آمدن زدم طبیعت  
 نه در مذاق من از نوش عافیت لذت نه چربین من از نیش محنت است از رنگ نه یعنی نه ذائقه من  
 از شربت عافیت متلذذ است و نه پیشانی من از هم محنت چربین یعنی از هر دو مستغنی ام از رنگ یعنی کجاست  
 چربین است قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طایفه یکتا نوسه آید که افشانه چوبین  
 یار گل و چون وصال عام بریزد و خرس ویر خار گل و این قصیده گلدسته بسته طبع رنگین آن بهار افروز  
 سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز تخت و بیستم شاهزاده سلیم است که باب در رنگ تمام طراز با لای  
 گلگیر حسن یار همان شالی شکی دارد که مشیه به نور یار من گویند و جرس و رخسار ختن گل عبارت از کشته چو  
 گل است یعنی چه گلشن و چه گلین همه گلزار است طبیعت کائنات از خرمی آبستن است به دیر دمانه  
 با و آه خرمیان از در گل و از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ستاره و دود اندود  
 میخرومان خراج صبا گرفته که از چوبین شک و در مجرمان گل میزد ماند طبیعت نشسته تخت و را پیروده گل بر  
 رسیده به بسکه از نزل چمن گرد وید بهمقدار گل و فشره کی تحت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن  
 آنقدر گل بقدر که دیده که کو تخت مرا یک گلبرگ پیروده رسیده و ترکیب مقدم مصرع اول خبر است که مقدم  
 واقع ثانی که تبار است اما توی که هست از تبتن معنی چون گل پیروده است زیرا که نارسائی نخت آن اقتضاء  
 کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه نخت نگون او تازه گل میرسد چه چیزی  
 را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نباید آید آخر هم بدست طبیعت سایه گرد و موج زن بی جنبش گل از هم  
 چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل و از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جزا است که بر شط  
 و مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار بی آنکه نسیم گل  
 را بجنباند سایه آن گل موج زن نماید طبیعت که صبا از رزمگاه او در آید و چمن از دانه اش خون چکه  
 در خواش زنه ار گل و تقریر معنی که جاستان مدوح میکند که اگر با و صبا در رزمگاه او گذر کرده چمن  
 آید گل صبا در زنه ارخواهی در آید از پس هم در زنه ارخواستن از دانه آن گل خون چکه و ضمیه شین که  
 بالفظ دانه اش متصل است راجع است بسوی گل بطریق افتما قبل ذکر طبیعت جوهر اول طلب کرد و از ضمیه  
 او گلی و مروه را با بسره نزد که بان بر دار گل و تقریر ضمیه روشن کرده اند بنایه ان میگوید که اگر



چون اول در باغ دلش گل طلب کند هر ماه را در هر بین اراده پاسبی هر روز در آن روز نیست که هر جای رتبه  
 سائل و مسئول در نظر بیاید این اراده میکند و لفظ بان یعنی بهوشیاری شویست شهر خلق او عجب است  
 کاندوئی بود و در دوران و لیسب خسته و بیار گل به خلق او عجب شهر صحت است که در در آن شهر  
 فزج در آنست یعنی در آن شهر و نیست کسی بهار نمیشود و اگر اصحابا کسی خستگی و بیماری آورد گل طلب آن  
 شود و بیماری را گل و دوا است و نظر خلق آوردن گل خوب است اما طلب گل آن را اندکی استقار و تقیم  
 است و بجای آورد و در هم در نشی از نسخه ملحوظ شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند  
 عیبت غم او که باغبان و هر که در دوز نیست که گشت و چون آفتاب اند جهان شیر گل به قصد جهان  
 که دوا اگر زمانه را باغبانی کند مستعید نباشد اگر باشد آفتاب گل که از زمین است و از جاذبه زمین محو است بسیار  
 کند عیبت ای که از اندیشه عدل علاج اندیش تو به بر نفس بند و در تمانی اسرار گل به یعنی از بیم عدل  
 تو که صلاح اندیشه است گل به باد راه تمانی اسرار می بند و چه بوی گل را باد که بشام مردم میرساند و  
 افشای را میکند و این علاج مناسب است عیبت از دماغ خلق بکشای پیش سل خون به که از آب چشمه  
 تیغ شود و نمدار گل به یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل میراب شود هر که از آن گل بکند سیل خونها  
 از دماغ آنکس به نیز و غم مصرع اول جزای غموم مصرع ثانی است قطعه که رنگه و طبع رنگ آمیز تو گلشن  
 طراز ای رفیقت خرم و خندان بهر باز از گل به در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال به جلافت رنگه  
 بوی احم بهر وید خار گل به در بین قطعه مصرع اول از بیت اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله  
 معتبره مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر به رنگه آمیز تو گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را  
 هر جا که منصب گلشنی است از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر وجود  
 و او در اندیشه جاد و خار و گل شتافت پیدا شوند عیبت در دل غم نیست که عیبت نیستش به آنچه بینا  
 بهشت و در هم و دینار گل به لایم آنکه نه خود و نه دیگر بهر خوردن و بهر و لفظ شین که بهشت متصل خانه  
 است لیسوی گل بطریق اضمار قبل و کنی در دل و شمن لیامت سرشت تو اگر گل را اگر ری نیست چرا  
 آن گل بهشت و در هم و دینار میسازد و در هم و دینار جهان زیر که خر و که در جوف گل باشد و آنرا خرده نیز  
 گویند عیبت یاد و خشمتم گروز و برگ گلشن از تحریک برگ به چون دل بایل کند الماس را افکار گل به باد  
 خشمتم تو برگ گلشن اگر بوزن آن باد به گل میکان آنچنان شدت و وحدت و بهر که گل از تحریک برگ خود الماس  
 را که هیچ چیز نتوان شکافت بشکافد یا سانی که دل بایل را فی شکاف عیبت عهده او برین که از تلف و  
 جبین چمن غیور می فشانند هر طرف در خوابگاه یا گل به حسن غیرت تاک بر گز آرام عاشق میخواهد در

عهد دارد از زلف و چین خود و در خوابگاه عاشق گل می فشاند ای از غیرت فراتر کشیده گرم اقبال است  
 و درین بیت عمل نظریست چنانکه زلف و چین و شقی آنست که دو قسم گل بر عایت لعل و شکر بهر کلمه  
 مذکور باشند گل چین آردوی تشبیه درست می تواند شد اما زلف را یک جفتی پیوندی باید بر چند گل بمعنی  
 عام مراد دارند بمعنی خاص تا نقشه و منیل در این راه باید و نیز لعل را بطریق پیدا کنند لیکن انصاف آنست  
 که گل این توجیه رنگی دارد و نه بوقاف هم و الله اعلم قصیده و در بحر الکبریا و شاه + ابیات منادی  
 ست زهر سوک ای خواص و عوام + می نشاط طحال و شراب خصم حرام + فضای عالم قسری بوجه  
 تنگ آمده + شایسته دل عاشق مثال چشم حرام + این قصیده و در بحر الکبریا و شاه گفته و مطلع اول و توجیه حصول  
 نشاط و طبع کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از عشق و ناله و الغرض خواص و عوام منادی ست که نشاط طحال  
 ست و خصم حرام و نشاط طبع بهر ناله و در چشم آورده که فضای موجودات با محال و هست که دارد و بهر تنگ شده  
 در راه مانده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و چشم نیمه کوتاه تر از  
 چشم سوزان است میانه ابیات قضا نهاده بکام زمانه تجویفی که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشا  
 دل اطفال و در شب نور و در نشاط طاهر پیران صبح عید صیام بهر معنی ازین قلمه چنان توان کشید که حرف  
 یاکه بالفاظ مجنون متصل ست تواند بود که برای معصیت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان  
 اوست و بشا نشست بفتح اول خبری یعنی قضای در کام زمانه تجویفی نهاده که قدر برای ساختن آن  
 مجنون خوشحالی دل اطفال را که در شب نور و در نجابت تمام ست و نشاط طاهر پیران که صیاح عید  
 رمضان نظر به خلاصی خود از محنت دوزخ داشتن بهر تنبه اقصی ست و ام که گفته اسن الفاظ بسیار ازل زمانه  
 را روی داده بلیت هم از نتیجه ایون اسن شایسته نهاده و بهر لوی راحت بخوابگاه نیام + بهر یک سنی  
 از حقه این بیت چنان توان بر آورد که انصافت ایون جانب اسن انصافت بیانی ست و انصافت  
 شایسته جانب تیغ نیز انصافت بیانی و تقریر معنی آنکه شایسته از نشاء ایون من و در خوابگاه نیام و بهر ستر  
 راحت استراحت گزیده است ای از بس اسن که در جهان شده است تیغ بکار گرفته و دیده بگوشتش  
 عارضه صوت عدم رسید از دهن چشم حاد شده میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد شد  
 و بیکه عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حاد شده که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از سعی  
 فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان مانده و حادثه بهم فانی و عدم شده بلیت  
 از اتفاق طالع و آشیان وفاق + بود و بطعنه شایسته بزرگ بچه جام + مرغ معنی از آشیان این بیت  
 چنین پرواز میکند که ترکیب بچه جام بقطع انصافت لای قرار داده و این بزرگ بچه گمانی دارد و بهر حال

معنی آنست که از متفق شدن اطباء کلمه مختلفه در اسمیانه و دوشی بجه چام بطبعه شایسته بزرگ میشود ای پیش  
ازین که شایسته بجه چام را طبعه میگردانند و الحال بطبعه خودی پیرو و در ترکیب طبعه شایسته و احتمال دارد اخصا  
طبعه جانب شایسته یا اخصا است بیانی باشد یا اخصا است لای گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده  
خیر است بدینست نیاید ازین بین باز یک نفس بیرون به زبان کبک ملع لباس طرفه خیرام یعنی اینست  
ظاهر است و مطابق است مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهان باز عبارت از  
گرم احتیاطی باز است به کبک و لباس ملع کبک باعتبار تلویح بیرون و پال است بدینست ز ذوق کشتن  
معنی بجه گرم که چاه چو کینه در دل بجه هرگاه گرفته مقام به یعنی از ذوق کشتن معنی که آن معشوق دارد  
خیر انهم که پیرا مانده کینه در دل بجه هرگاه کرده است و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست  
ذوق کشتن معنی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمی او و عرض وارد  
بدینست شایسته وجود سخاوت شخص از کف تو چنانچه ذات بصورت چنانچه شخص بنام به شخص معنی  
از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف ز بخش سخاوت است و شخص بودن سخاوت از ان چنان  
پیدا است که ذات بصورت شخص شده چه صورت اول محسوس میشود بعد از ان بر ذات او کماهی  
اطلاع رود چون نام کسی مذکور شود البته شخص آن کس معقول گردد بدینست بعد عدل تو شاید  
که توانان نشوند به حبیب و صبی اندر مشیت ارحام به ارباب فکر که توانان معنی است میدانند درین بیت  
تعبیر عدل صلاح پسند مدح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک شیشه توانان نشوند معنی سرود  
و حال آنکه توانان بودن حبیب و صبی در یک شیشه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و شیشه پوستی  
است که در رقم بجه درو ملحق شد و بعد از بر آمدن بجه بر آید بدینست ز زخم شتر فصدا انتقام تو شد و درون  
خاوشه پر خون چو شیشه جام به بر شتر زنان مرگ معنی پوشیده نیست که شیشه جام کنایت از ان شیشه است  
که در ولایت بعد شتر زن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز که وی خورد که چون  
و لونی چنانچه شد و بعد جدا کردن آن دو در ان مقام که وی خورد که خون در ان که جمع آید و آنرا در بند  
تو نیری گویند چنانچه درین ملک محمول است یعنی فصدا انتقام تو که شتر حادثه زده است از زخم آن  
شتر درون حادثه تمام مانند شیشه جام به از خون گشته چو شیشه جام گفتن است و جام مبالغه است  
از ان بدینست حروف قدرته را صورت فلک جزم است باینکه ماعده این فداوه در اقامه به بر کوح  
اندیشه ساکنان ملک معنی و تخریکان فکر و سخن صورت سخن این بدینست چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع  
ثانی لفظ فداوه فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دایره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعار شده فلک بزم است بالستی بالای حروف میشد اما از انرا سالی خود  
یا کین الحروف قدر که از لیکه بلند رفته اند لکاس قاعده افتاده است بلیت بهمد عدل تو که کل بزم  
تجو خال و بخون گرگ سیاه است دیده اغنام و خلافت قاعده صیاد پیشگان شاید که بیرون  
بازنگ صید باز غم و غزال معنی از دام این قطعه چنان جست میزند که بیت اول در معنی شامل بلیت  
ثانی است و بزم بضم اول و سکون دوم معنی بهوشیاری است و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گو سفند را  
گویند و دیده بخون کس سیاه کردن کنایت از تشنه خون آنکس شدن است و از تحت کاف رابط که در  
زیر لفظ عدل تو واقع است تا اخیر بیت جمله متر فیه است و معنی جمله متر فیه آنکه گرگ که گو سپند را می خورد  
الحال بشاطع عدل تو که سر نه بزم و در چشم غم کشیده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه  
می باشد ای بدل گر می عدل تو غم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنکه صیاد پیشه اند لقب سپند گیرای  
باز اگر بگو تراد در دست کنه نه او راست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیده است اسب است  
شما به بزم تو چون این قصیده بر خوانم که ملک نظم ز فیض گرفته است نظام و سر و جانکه تا حسیب  
یورم که صبر خ و بدو غم افگند این جامه زمره و قام و صورت زیبای معنی این قطعه چنان برقع لفظ چاک  
کرده می بر آید که لفظ چون در مصرع اول برای شمره است و مفهوم بیت ثانی خبر از آن و مصرع ثانی بیت اول  
جمله متر فیه یعنی ای باد شاه اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده غولی  
نظام حاصل است و فلک تحسین کنان جامه زمره و قام و صورتش من افگند من آن جامه را نظر بلیت و شش  
تو حسیب بهم ای قبول انغم جانزه معنی منگوشش است بلیت همیشه نازم غلبوت پرده صبح و  
بو و لهاب لوام تنیده بهر ایام و این قطعه دعایه شرطیه است و غلبوت پرده صبح هر اوزار آفتاب است  
بر هر دوش عالم می افتد گوئی لهاب او است که بر ایام تنیده و چون پرده غلبوت سپیدی باشد  
اراده صبح بجا میست خوب است و این پرده تنیده غلبوت آفتاب تا قیامت نخواهد بود پس تا آن زمان  
اینچنان باد که در بیت ثانی میگوید و این در حسن نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جز مطابق الفاظ  
شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لهاب و افقی مقابل ذکر لفظ غلبوت باشد قصیده در مدح خانخانان  
و منتج قصیده انوری پر و اخته بلیت تا باز از وصال جدا کرد روزگار و باروزگار شوق  
چهارم در روزگار و این قصیده در مدح خانخانان گفته و بهر منتج قصیده انوری پر و اخته و مطلع قصیده انور  
اینست جل شین ملک دو تا کرد روزگار و اقبال را بوعده وفا کرد روزگار و از روی تر کسب  
لفظ تا برای ابتدای مدت است و در پاری کلمه باز با لفظ تا استعمال می یابد و هر اوزار معنی او میشود یعنی

از آن مدت که زمانه را جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چاکرده است بدیت آن دست را  
 که بر نگذری حجاب وصل به بند قبا یی بجز کشاکش و روزگار به نیتی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت  
 ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبا یی که بجز میکشاید یعنی از آن قبا و بجز نمی بر آید کرده است  
 و تواند بود که درین بدیت تحقیق گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد نموده و این  
 کاتب بر تقدیر نیتی بنویسد اما با اعتقاد خوب میدانند که گوهر نیتی خوب در عقد اوست پس درین بدیت  
 لفظ کشاکش را با کلمه بیند یا بیدار یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود  
 حال از زمانه بیند گیر ای قبا یی بجز کرده ای نیازمند بجز نموده موضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی شود  
 بدیت ای جان پیاله در کش مستی زیاده کن بدکت ز بهر بجز نشاء فرا کرد و روزگار به بجز نفس بهر بهت  
 میکند که ای جان پیاله کش مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از بهر نشاء و منکر کرده است  
 بدیت آخرین بجز همین منظوق است بدیت آن دست مرا که رونمودی ز آستین و دامان بسی گیر وفا  
 که در روزگار یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای بر نمی آید و رونمودن است از آستین خبر  
 در حال استغنائی بخل نخور بود اینجاست غنا را دست و زمانه سستی گیر و چاک کرده است وقت دعا  
 چون دست از آستین میکشند میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بجز نیاز آورده و تواند بود  
 که تحقیق گویند یعنی لفظ گیر در روزگار به نیت و قی را مضاف بجای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را  
 و انگیزستی و قی کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند بدیت آن دست مرا که  
 بوسه ندادی بدست وصل در یا شمر و میر و یا کرد و روزگار به تمام کلام یا شمر و میر اگر طرف ضابطه  
 فرض کنند تواند بود که الی شمر را با اول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در یا شمر و میری ضابطه است زمانه  
 آن دست را در صد و درون و بکار یا شمر و ضابطه ساخته است و در مصرع ثانی این بدیت نیز تحقیق بدست و تقدیر  
 ترکیب است که لفظ میر فعل است که در مصرع اول مذکور است یا شمر و ضابطه است و ضابطه الیه  
 هر دو را بوسیله لفظ و آرزوی معنی طرف میر که معنی می رنده ماول شده و فعل مست است بگویند و تقدیر چنین  
 کنند که آن دست را که پیشتر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه ندادی دست وصال را اقدار نداشت  
 حال که روزگار و بیای شمر و ضابطه می رنده کرده است یعنی ضابطه چون از طرف یا جیزی می رسد این قدر خود  
 مست و بیای شمر و ضابطه می رندی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا و ادراختن تکلف  
 شده و درین بدیت معنی از کجا آید که بیای شمر و او جان توان داد بدیت از آرزوی سایه او آن قطعش  
 تقدیر از شایع سما کرد و روزگار یعنی زمانه که تقدیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه او آن رفعت محدود



که نونی خواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان همیشه ایستاد هم روزنامه وار نصیب وی و حدود +  
 فتوی نویسن خوف درجا کرد روزگار به هم چو مسوا و صبحا وی و حدود + اندوخته صبحا و مساکم در روزگار + درین دولت  
 که یک سطر معنی طرازانده رعایت صفت لطف و نشر تب کرده یعنی زمانه روزنامه وار نصیب دشمن را فتوی نویسن  
 رجاساخته ای تمام با نصیب مدح کرده تخفین چه و شام مدح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چه صبحا  
 دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته عیسی است ای عدل پروری که حکم عتاب تو + آجال را برید فنا کرد روزگار +  
 آجال جمع اصل نیست بریدنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی  
 فنا مرگ گردید و این خاطر حقیر نیز سر که مرگ را زمانه فنا کرد ای حکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا نپذیر ساخته عیسی است  
 آسمان غنیمت تو خوشی که در + یاسایه سعید تا که در روزگار به لطفی زمانه بر فلک غنیمت تو کار آفتاب که در ده یاسایه  
 سعید تا که در جوان کار آفتاب یعنی سایه است پس سعادت سایه از بهار داشت و بقصد ای غنیمت آنکه تیر و پست از پستی  
 کند مال آنکه که تو غنیمت قوامی سعادت بهار اسباب مملکت عیسی است در روزگار لطف تو محمود که ساخت + در تحت ظل  
 چنبره که در روزگار به لطفی روزگار زمانه لطف تو بهر محمود که ساخته است و زیر سایه چنبره که در ده است بهر چنبره ساینده چنبره است  
 و میران کردن بهر اما لطف تو که تبدیل خواست چنبره و در بهار تا که در زیر سایه چنبره که در روزگار خواهد بود پادشاه خواهد ماند  
 قیام لفظ محمود ظاهر به پادشاهان و بهر خصوص شده عیسی است گلزار و فصل شرب و عذرت بدست کرده بهر خست خود  
 چه مایه شتا که در روزگار به لطفی وصال شتاب تو یک گلزاری است که زمانه او را در دست گرفت ای حاصل نموده یعنی  
 بتوالا شرب خست خود و بسیار شتا که در + یابین طلب رساینه چه مایه شتا که در + یعنی بسیار شتا که در دست و عیسی ای لفظ  
 عیسی لفظ معنی است و بهر صورت بهر شتاب یعنی ذات مدح و او خواهد بود عیسی است یا از دحام چاه و آسوی امکان +  
 تاکید و محمود ماکه در روزگار + ملا یعنی پیری است و بهر چنبره و بهر قیاس آن که در ده که لطف امکان ملا نیست و بهر سیدان  
 قیاس خود آنجا یعنی بی بلا و ملل است واضح انداخته تصدیق کرده که ای مدح از پس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده  
 آن لطف امکان رسیده است تا برین روزگار تا که محمود ماکه در ده است که لطف امکان هم از جاه تو ملو باشد عیسی است  
 بهر آن و بهر عتاب تو یک شتاب تسلیم و شربت خدا که در روزگار به لطف تقض قضیه که که او بهر میگوند که نتیجه میزان  
 ایشان است که در هر صبح جانست که خلوص باشد محلی را که مایل اندیشید ایشان ملای او را بهر و ثابت کند تقض قضیه که  
 آنکه هرگاه بهر شربت تقض قضیه ای او که بهر حکم او بهر بهر ملا بود نیز بهر شربت اندر وی ترکیب اخلافت بهر آن و بهر بهر مجموع  
 ترکیب از قبیل اخلافت موصوف با نبط صفت که باشد و تواند بود که زای سوزر اساکن خوانند و بهر بهر مجموع اخلافت  
 عتاب گویند که تقض قضیه واقع شده و اخلافت بهر آن طرف عتاب اخلافت لای اما نظر اول بهر تیراید و السدا عیسی است  
 اخلافت بهر صفت تیری الی سبک شده و سوزر و گلوی تقضا که در روزگار بهر یعنی اخلافت از راه محصلت که تقض قضیه

بر سنگ نهاد ای ایستاد روزگار دست قضا را در گلوئی قضا کرده بکناه گرفت که چرا مروج از روانی باز نماند ترا  
 پسند آمد طبیعت شوقی که با وجود وی از بیم فرقتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + در لفظ شوقی با از برای  
 نسبت است که بیشتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش که بقضای شوقی جاگیریم نکرده ام بخود  
 برای جان خود دعا میکند که اگر قیام در زند با عشت زندگانی ماست قصیده در مخرج خود گفته و کسر لاف  
 اسب بر طبیعت ای طعن فلک نوشته بریم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در مخرج گفته و توطیای آن  
 در تملیفات اسب پر دانسته بتبع قصیده حکیم انوری که بر همین توطیه اسب گفته نموده مطلع بلندترین حکیم مذکور نیست  
 سه ای ازین آئینی شوم + وی سوسن گوش بران دم + حاصل معنی مطلع عونی اینست که خطاب با اسب میکند و در  
 دوبیت اول این قصیده بعد از حرف خطاب جمله ترنماست تمام خطاب در بیت ثالث مستعنی چون سرعت رفتار  
 آسمان فلک آواره است و از افتاب مشهور تر میگوید بهر سرعت آسمان که هر دو یکی طعن همچو فلک را بریم نوشته بریم  
 نوشتن بریم استعاره ایست پایال کرده سمنه جلالی اندیشه آن سبک که در قضای معنی اماد و مبتوان گفت اول آنکه  
 چون تقدیر رفتار از شوم اسب و پیچیزی کردن در برابر حضرت یعنی اسب نظر بر تیربالی خود طعن همچو فلک را بریم نوشته  
 یعنی دانسته که بگوید چیزی پای فلک باد نیز سرود دوم آنکه طعن همچو نوشتن رسوا کردن آن کس است و باز آن همچو  
 را بر یا نوشتن غرض از غایت رسولی و امانت آن کس خواهد بود و یک نسخه که غلطش فتوی صحیح توان داد و در مخرج  
 اول بجای لفظ طعن سخن و بجای لفظ بر لفظ از مرقوم بود در مضمون نوشته را بفتح و او معنی میموده باید گفت اگر  
 در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت سخاوت معنی این خوش اینده است و در مخرج ثانی  
 بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فلک آن جمله یای قرینه ناشناس است که گوش را  
 با سر بر می پیوند و این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسه و بنال خود از صبا ساخته  
 یعنی دنیای آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنیای خود قصر کرده ای و در نفس خود هم صبا را قصر  
 شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا را بود اما این تعقیب را رنگ دیگر است و اندک علم است غنچه  
 سبکروی بد انسان + کش خنده تیرا دیدار بشوم + خنده غنچه آنست که برگ برکش بشکفته تبسمش آنکه اندک  
 و بان واکنده و در خنده آمدن غنچه از تبسم بادی سبب گسیا و تبسم میشود معنی بیت آنکه در تملیفات سبکروی آن اسب  
 مبالغه می کند که غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده نیاید طبیعت از گام شمرده خط نکار س +  
 بر نقطه چو نوک نیش کز دم + نیش کز دم را که نوک نقطه ایست که بر چشم و هم احساس او نکند و در  
 اصطلاح این طبیعت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط با دست تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و خط آنکه  
 مشتکل افاد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که محال آن نقطه باشد بلکه طربان آن چیز بآن نقطه غیر جابر است

میان خود رفتار نمایان آن اسپ میکند در غلی که امکان عدم رفتار در آن محل است چه خطنگاشت تن از قدم  
بر نقطه امری است غیر ممکن و آن اسپ در محال را بوجود می آورد و از روی ترکیب اسپ نقطه شمرده با خط  
باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای شمرده می انگاری ملی شائبه  
تا آنست که صفت درین بیت و هم را سر اسپ میکند بدینست که از تو شهاب یافت زان کرد و سیم رخ وجود روشن  
را کم و سرعت شهاب روشن است و کم بودن سیم رخ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت  
یعنی اثری از تو بود و رسید از آن سیم رخ وجود خود را کم کرد و تخصیص سیم رخ برای وجود شهاب نظر بمرکب بود و سیم رخ است  
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را کم ساخته و بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده سیم رخ شدن  
الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که در آن تو شهاب دایم زان کرد و هر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ  
سیم رخ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل خود که لفظ کرده باشد موخر واقع شده و شهاب مفعول  
و دایم حیثیت فعل یعنی سیم رخ از تو شبانی دایم گرفته است از برای همین چنان سرعت رفتار است که وجود  
نمک کرده بدینست اول قدم ریاض طبعش و آخر چنین بهشت هشتم و در بیت بالا که نیز نقل کرده و این  
بیت در نسخه یادست یعنی اول قدم ریاض طبع عربی ای پیشگاه طبیعت او آخر چنین بهشت هشتم است  
و از آخر چنین مقابل قدم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد و چه یک بهشت را چنین نامی متعدد  
شامل است و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات بهشت اسامی میداشت ارم که ساخته بود ملائک با هر  
الدنایا پر داشته بودند از آن هنگام بهشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ  
عربی مخصوص بدینست در ابرو اطلس فلک دوخت و در ایش ز ریاض صبح قائم و رنگ فلک  
را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک هم فلک اطلس است و تعریف رای از  
روشنی کرده اند و قائم پستی است سفید و بیشتر از ابرو اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در پرده فلک  
نمایان میشود قائم است که برای عربی با اطلس دوخته بدینست که درون بنظاره ضمیرش و یک دیده  
ز آفتاب مردم و ضمیر چیزی که در دل مضمیر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و بار یکبار  
یک چشم می بیند که با سالی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عربی آسمان یک دیده است و آفتاب  
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عربی بر تیره خفی است که آسمان بدیده آفتاب نظر اعدان میفیر باید  
بدینست از آب سخا خوشه برداشت و نوک مره چون سنان گندم و سنان گندم همان گندم که از زمین  
بر دارد و معوی مره بصورت زنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود و قابل نشود نمائند و دانه در و  
نیز میگویند از تاثیرات سخای آن عربی یکس که معوی مره چون سنان گندم خوشه آرد و محض نظر بر لفظ سنان

آن موی چشم اندیشه با بیاری سخای خود و جو و خوشه را در موی مژه که ده در نه آب بنی تخصیص موی مژه فایده  
 خاص نمیدهد و قصیده و رشکایت زمانه و دل گفته بدلیت که انی ساد و زن فعل یابی بکبر  
 سه چادر از دامان ندارد و این قصیده و رشکایت زمانه و دل و مردمان و دل همت گفته یعنی کدام بی  
 یابی که مانند زن فعالان چادر از دامان بر سر نمیکند ای لبت انداز نیست کلمه ساد و موصوف و  
 لفظ زن فعل صفت اوست بدلیت چنان بر خضر لوی می گذر نیست که ره و حشر حیوان ندارد و درین زمان  
 بر خضر می گذر نیست است که زبانه خسته خود آن نمیتواند پیر و پیرین بی را آب حیات خیال میکند بدلیت چنان  
 گرم اندر عصیان که دوزخ و تخم پیکاری شیطان ندارد و یقینی از بسکه خود مرکب عصیان اندر دوزخ  
 تخم پیکاری بودن شیطان نمیدارد چه اخوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ گردانند بدلیت  
 تخم دین و انگلی لب نمیدارد و از به که مسکین این ندارد آن ندارد و تخم دین داشتن و انگلی لب نمیدارد که  
 مسکین این ندارد و آن ندارد و شائسته اظهار ابل و دین نیست و بعضی از شرح بجای لفظ تخم دین لعل این دین  
 شده و در صورت هم منی ظاهر است کاف و در صحن ثانی بیان است و تخم بدین بدلیت مکافات عمل از اراق خلق  
 است و هوای نفس قوت جان ندارد و اضافت مکافات جانب عمل انصاف لای و مکافات بمعنی پا داشت  
 یعنی چنانچه کس عمل نمیکند و پا داشت آن از کارخانه تقدیر رزق بیاید که مکافات عمل از روی مجاز از اراق باشد  
 بدلیت کسی که ز بیم حق نیست شناس است بدلیت است از شکر جزوستان ندارد و بعضی شخصه که بدلیت شناس  
 منم حقیقی از بیم او گذرند و نعمت شناسان بی بیم شکر او جزو مکر و دوزخ نباشد بدلیت کسی که او اندر مغلوب نفس  
 است و زور و عیب خود پنهان ندارد و این بدلیت و چهار پنج بدلیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد  
 که کسی را که علم بر غلبه نفس نمی نباشد مغلوب او بود چون اثر قوت تکر که مقتضی سرعت است مطلق از و  
 مرتفع و متقی شود در اظهار گوشت و دشمن از عیب او حرف زدن همان نفس بهیمی که شوهر و شوخ است از خود  
 خود آسان ندارد و بعد و نفس سببی که همسایه به او است بجناب و به رخاش بر خیزد و کسیکه طلب بر غلبه اش  
 باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از و بود و مقصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تقرب و توبه بخرد  
 و اگر کافر است و کفر و فساد است و کسیکه ترک گیرد اگر تواند حیران کار خود نباشد و کسیکه عظم آن  
 داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی به مشوق حقیقی پیچانند ندارد و ای داخل نوح جهاد و نبات است قصیده  
 خطاب به مشوق میکند و ایات ای بر زده و اسن بلار از سر در پی خویش و او ملار و چون  
 در موی بی یابی از کوه باطل و قار و بدلیت اول از روی ربط حاصل بدلیت ثانی است خطاب  
 به مشوق و چاکش می کشد که ای و اسن بلار از سر در پی خویش و چاکش می کشد که ای و اسن بلار از سر در پی خویش

ساخته مارا سر در لپه خود داده ای که قنار و بستانای خود نموده چون در راه مردی پای نمی ایستد خواهی که مردی  
 کنی باید که وفا که متاع بازار مردی است از مایه گری به پیوسته یاد نمی کنی و هیچکس من بود بخشود ندیده ام بسیار  
 ای رنگ افروز چهره توافل بهر چند در ظاهر مایه می کنی اما من از انکساف نهانی تو صبارانی فردی ندیده ام  
 به پیوسته صد چاک سپرده ام بهر دست اما کرده بدوش یک قمار اندی من که در دیوانی خوابی لباس  
 خود که یک قمار ابرو دوش نیکنند صد چاک بهر دست سپرده ام ای همیاهی چاک زبون قمار ایام است  
 ای نخت چنان کن که آخره ممنون اثر کنم و عار اید است جفای چرخ بهر بند و یا بخل عطا مدعای یعنی  
 ای نخت در مدو باش و چنان مکن که از بیمه دی تو محتاج دعای تو هم و غای من مست دارا که در دوش یک  
 غلام چرخ را که بهر بار از کرده بهر بند و یا بخل را که در دوش مدعای نامیکند ندکن و در بعضی از نسخ بجای من  
 بکن نوشته اند نه آن بهمانقدر است که از نخت طلب بقصود ریاضت و قصور منی برین تقدیر و مرد  
 خواستن از نخت و باز ممنون اثر کردن و عار اید است به پیوسته و انجمن از کتابت رویت به یافته  
 ز آفتاب چاراه ای شمع بهر خوبی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بهر غائب آمده و غافل  
 را اضافت طرف رو نباید که در وفا فعل است بگرفته را به پیوسته دستی سخن آورم که شود بهر  
 لطف اولیاء درین که پیش شکست سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیاء خواسته لفظ  
 دست را یعنی نوع استعمال کرده دوست را سوای این منی یک معنی و بگرفته و حریف را بنا بر دست  
 متصل است برای صفت است و در بیت پای بالالفظ یا باخی و در جی بر همین طریق متصل است  
 که مذکور شده قصیده و در مدح ابوالفتح بهر تهنیت و زن به پیوسته و در سال  
 نوبت محفل طراز سور باد بهر تهنیت گویان خاصیت قصید و فقور باد و این قصیده در مدح میرزا  
 بهر میل تهنیت جشن و زن او گفته و سور بجای خوش رفتار است و قصیر باد شاه روم و فقور باد شاه  
 چین و تقریری ظاهر است به پیوسته تا ابد سال توت کیش بهر تهنیت و جملگی در صحت سال نوبت  
 باد و یعنی سال کنه تا ابد بر گشته برای تهنیت خوانی تو در سال تو تو آمده قصور باد و این کنه بهر  
 از تقاضای بسته محرومیت زندگانی مدوح خواهد بود و بعضی نسخ بجای لفظ ازل و دیده شده  
 درین صورت یعنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایت که گفته اند و تعریف ابد لا تسامیه  
 پس هر چه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض آنست که تا ازل آنچه از سالهای  
 گذشته رسیده اند بهر گشته محسوب سال تو تو باشد به پیوسته از در و از نور و تا میدان  
 عید بهر چنین آرایش بازار عرش سور باد و دو لفظ یک معنی در رخا و در نظم بسیار واقع شود و از ان



دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم دور و دور و زنده و غیر هم اگر دو عاطفه باشد هم خوب است  
و معنی آنست که خوبی باز است و خوشوقت و یاد و نور و زنده و زنده را میدان گفته از اجتماع هر دو کثرت  
شادی مراد دارند آنکه شایسته ایام که بین ما راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد  
کلمه چنانچه در معنی مصحح اول واجب است بدینست هرگاه که بود افزایش مصداق رسم ۴ در میان کدوگان  
و ولایت مشهور باد و بر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواه است اینجا مراد از باده باشد  
پس میگوید هر گاه که افزایش مصداق رسم او باشد کدوگان دولت تو فمیده حاصل آنکه افزونی  
دریافتی و صرف مفید دولت تو بدینست هر گاه که اندیشه یابد بر مفهوم آید جمله بر عنوان لوح منصب است  
مستور باد ۴ بر قرینک کشاف خواص و انایان پوشیده نماند که درین بیت استعاره دوام هستی  
ممدوح کرده یعنی هر گاه که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباجه نغمه استی تو نوشت به یاد ای ابد متعلق  
و مضبوط با غار وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقصود وحدت است نظر  
بجميع افراد لوح آن لغت است و تواند بود که لفظ جمله بر است تاکید آنحصار باشد یعنی همه همان  
لغت مستور باد غیر او مباد بدینست در سماخ انداز صبر خامهات اسرار غیب ۴ چشمه و چشم  
لفظ معنی از دم این صورت باد و بر روز و امان غیب و سماخ ادران نغمه گاه معنی پیدا است که از آواز خوش  
و جزین شنونده را وجود و قصص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار اسرار در رقص در آیند و ظهور  
گیرند چشمه و نشر از صورت ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صورت خامه تو باد بدینست  
شاخ تالی کش بود بخت بلندت باغبان ۴ طارم گردون شکن از خوشه انگور باد ۴ میوه معنی  
از شاخ هر برگ نخل این بدینست چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلندت تو باغبانی کنان شاخ  
از بیاری انگور طارمی باو که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن  
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکنده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین بالفظ طارم  
متصل دیده شد و ضرورت بکاف معنی آئینه است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بدینست  
قبضه شمشکینیت و سنگاه آفت است ۴ سایه شمشاد درایت شیشه شاپور باد ۴ جوهر معنی از قبضه  
تنخ این بیت چنان نمایان است که کین تو بلا انگیزه است که آفت و بلا از ویر و طالب است و  
در مصحح ثانی تعلیف روشنی درایت میکند و درایت را نظریه بلندی شمشاد استقاره کرده  
و سایه او را چشمه شاپور گفته و درایت مقابل شمشیر است از روی ترکیب مضاف است  
چانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد درایت کین تو چشمه شاپور است

اگر کبرایت را بکینت بترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل کنیت گویند و تعریف روشنی را ای تو را بدین  
معنی خوب شود اما استعاره را ای شمشاد از ان گلشن سرای معنی بحسب یلناید و چشمه شاپور مشهور است که  
شاپور بدست یاری هنرور زمین ازین آرسنگ املس چشمه ساخته است تا باین دو دشمنان که نظره و از صفای  
نبی الیست در باب ساینچون این روشنی دارد روشنی را سیتی و در چه مرتبه خواهد بود و بلیت عالم عیشت  
که با تطبیق شرع آمد قدیم آسمان او بشت و زهره او جوهر باد و بر مرتبه شانس حدوث و قدیم  
پوشیده نیست که مقدمه را که تکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بخر قید بطاقت  
میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نام صحیح است مصنف عالم عیش  
مردوح را گفت قدیم پس از برای اثبات قدم عالم عیش قید سند کرد که قدیم یا تطبیقی شرع آمده  
یعنی از روی حکم شرع قدیم است یا گویند چنانچه شرع قدیم است و عالم را آسمان باید و زهره  
نظر بر عالم عیش نبشت و جوهر را آسمان و زهره گفت بلیت بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورد  
دامن در یوزه در کف سایه باد و نور باد و بهر تسخیر کنان قلم و معنی واضح است که تسخیر عالم را مستعار  
به نعمت کرده و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم بهر و تو ای تسخیر کردن تو که عالم را کس پرورد  
این یک نعمت ایست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زانما باشد و این  
در یوزه مانست گدایان در کف که نشتر در از کند این تعریف ترتیب و صیانت مردوح است  
بلیت اگر قضا خود را شمارد دستیار حکم او به جای تعزیر است اما گویش معذور باد یعنی  
قضا خود را اگر مددگار حکم کرد دخل تعریف است که چرا این دلیری و گستاخی کرد اما من معذرتش  
دارم از آنکه خطا کرده است بجهت خطای رایب خطا رفت معذور میدانند قصیده در مدح  
اکبر بادشاه و توتیه بهر محیستان شمع و زریده + بلیت چیست آن جوهر هدایت  
فن آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از کلامی رس  
آن و لا طبع ترا و دیده و توتیه آن بهر محیستان شمع و زریده و در اکسیر جابیتی و گوش  
و مضمون بریده و معنی بلیت است که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت  
موصوف جانب صفت است یعنی تنها نظر شعبه آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن که دانایست  
مگر جوهر علوی که آتش است آسمان مولد فن و از نظر یا صل تولد او بر زمین آسمان اگر چه وجود آتش از خار  
در دنیا از حد مشیت ثابت است چنانچه کتب میسوطه پاستانی برین حکایت مشتمل است اما داناداند که وجود  
آتش در خار هم اصل از آسمان است و الله اعلم بلیت سوزش و چراغ است رشته رشته آتش دریا است سوزش

شمیرین عادت بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال او است و سوزن گفتن او را نظیر چشمی او است  
می آید و رفته که در آغوش خود دارد و گوی جزانش میکند و چون می آید و زده آن رسیان است که بوسیله شعله آن  
پنیر را میگذارد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که فصل میگردد و سیاست بهم زیاده میاشود و جزا به هم برق  
صفای سبیل همین به پوشیده نیست که جزا به چوبست که دو سیکش بهم گویند و وجه تسمیه آن پیش ازین  
بیان کرده ام چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از آن بصورت دو سیکر نمایانم و هم  
از درختان صفائی که دارد بسبیل همین خط است و خط استوانه حرکت به آفتابش تیر میزند و همین  
برهنده فیض طهارت پوشیده نیست که خط استوانه خطی است راست موهوم که در وسط آسمان مقرر  
کرده اند و تیر ماه که می است و همین ناخ ماه مسرهای آفتاب در ماه تیر بر همین خط است و اگر تیر است ای اگر  
کسی متوجه قیله بالیست برست شمال رو نماید و در ماه همین از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود و چنانچه  
اگر کسی متوجه قیله بالیست بر دوش چپ او رفته باشد قطب ماه تاب او اکنون به شرف آفتاب او آید و  
یعنی شرف آفتاب شعله او در او ای آید با اعتبار خط و کلی موسی است در آن و او ای اما همین را شرف گاه آفتاب  
شعله باید گفت و شرف و اکنون یکسره اول به چشمی است و قیله بالیست که می از میان تاج فروش و برشته اند  
بفرق خود دارند و شعله شمع چون لعلی بگل تاج فروش می ماند از آن افشانند او در میان خود با اعتبار شمر خطا بهر  
ست و تخم خود مثل شمر در تاج فروش بر آید و خطیست که در هر یک کاش می و لایکست به در قبول صورت و کوهن برین بصورت  
شمع را که ماده موم است و هوایی است که در قبول صورت و کوهن برین می نماید چنانچه هر سرست که تصدیق حیرتی را  
بآسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد و خطیست که درین آتش که با شعله و چنان آید  
میکند و درین معنی این بیت را که تیر طبع آن آسیا گردان اردوی معنای کیهانی است آن سخن است چنان  
از پروردگار اندیشه گذرانده میشود که بهمانا فکر خنک خود را در آسیای تکلف آرد کرده است بآمی حال تقریر  
معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد و کت و این اراده آرد و شدن سنگ آسیا  
از زبان آن شمع نظر بالقوه است زیرا بفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد مگر بکثرت  
بود و کوهی را سوخته سرمد که داند و تواند بود که بجای کله نیز بان نیز مان باشد و زبان در محاوره معنی شتاب  
استعمال مییابد و بصورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمین سنگ آس را در زبان ای شتاب آرد و کند  
و حسن قیله لفظ خرمین به وجه متحقق است چه از رکن را مقتضای آن خرمین مفهوم گشت را و چه از راه  
مناسبت آن خرمین سنگ آس را و در او چه از مهر رعایت عکس نقیصه که کار سنگ آس آرد و گردان  
ست و اینجا سنگ آس این خود آرد و میشود و ذکر خرمین عالی از است و راک نخواهد بود و مگر برای ضرورت است

تایید کند آن نزدیک متخیرین ضرورت نیست اینصاف ضرور گویند بابت جوهرش در حرم خاطر شاه + ماه  
 نخب بود و چه بیزن + درین بابت توفیق خاطر روشن مروج میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد  
 در حرم خاطر روشن باد شاه ماه نخب است یعنی روشنی آتشی است ای زیورن چه ماه نخب بایست در شهر  
 نخب که حکم منقح از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون براج آید سه فرسنگی چار طرف  
 بر توش محیط گردد چاه بیزن معروف است که افراسیاب از جهت که قدری بیزن بوشن منزه که دختر افراسیاب  
 بود چاهی خجوس کرده بود که آخری استم از آن چاه او را خلاص داده است و لفظ چه بیزن از روی ترکیب برا  
 انکار اقرار یا عاشق است یعنی ماه نخب نیست چاه بیزن است ای تیره و تاریک و عین که از جوهر شمع همه  
 ذات او را اراده کرده باشد در اینصورت به تقدیر واد عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن صمغ و عطر  
 باد شاه یا اعتبار شعله جوهر یا اعتبار شمع که در خود که از موم است و دود که بر سر دارد چاه بیزن مانند  
 است اما چاه گفتن چه شمع و شعله شمع را اصلی نیست و چه نه قصیده و در آن بابت روایت توبه  
 بابت فی ستمش بپاده مروج بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده از آن تائب توبه بر روایت توبه  
 بنایت با صواب واقع شده و تقریر بابت ظاهر است که ضمیرشین در مصرع اول بر وجهی افعال قبل ذکر راجع  
 است بسوی گلاب و چون گلاب را با شرباب مروج کرده بخورند میگوید که من گلاب را با باده مروج میگویم  
 از باعث امتزاج با آنکه شنگی ای زیانی از گلاب تصور نیست توبه کردیم بابت که در دنیا شمع بجز شرباب  
 کند عذاب توبه به بخند فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه محمول یعنی اگر ندانست مرا عذاب وزن  
 کند ای معاصم نماید از آسب رساندن توبه کند بابت صدق گفته کشید میگویم به چون تیغ کشید قربان توبه +  
 یعنی صدق گفته را در بکرم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه بشیر چه توبه موجب افتاد گفته است کوئی تمشیر شده  
 توبه بشیر گفته را میگذرد بر لفظ قربان از قدر زیاده گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلی است واضح  
 ایسات در حالت بیم موت کاندیم به بیدار شود از خواب توبه به زانانیه مرگ توبه کردیم به آنرا نکتم حساب توبه +  
 یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آوی که بگردن می افتد مستعد توبه میگردد و لند اعنی میگوید که از  
 اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردیم آنرا توبه حساب نکتم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه  
 در او ای معنی محمول به بایست برای وضع روایت و قافیه بابت تکی سال نفس معصیت زاو به اکنون و در  
 از سداب توبه یعنی از نفس تکی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میباید نفس را از گناه منع میکند  
 و باز میباید در نفس که دم که توبه توانی بخشاید یا تکی سال گناه کرده است شرباب که از غیر شرباب است سداب  
 شمع همین جمله در فرنگ جهانگیری گدای تکی کرده که اگر خورست بخور و تقیه کرد و بابت توبه به در کسبه بجز

تا نسله از عتاب تو به یعنی بر تو پیکر که بر زری تو قبح خرامد از عتاب الی آن تو به نسله چه خیره  
بر تو پیر شدن و تکبیر بر آن نمودن نشانیست عتاب الی شدن است و آن باعث نیران و بال و نکال است

### خاتمه الطبع

پس از سپاس نیروان و سلام بر برگزیده بندگان بر فیض انوار عقده کشایان متنی آشنا و موشگافان  
صاحب طبع رب انسان معنی صاحب روشن یا و کتی جل و علا حضرت انسان را گنجه است جو به علم و اوست و دل را به  
تجلی محارف نورانی ساخت و حقیقت آفری بایه علم و حکمت آفری است و در هر حقیقت بین و خیره گاه چند صوره استخوان  
و سعادت علم بر پدید آئی مانند کرم روشنائی و درمست و نیم زبانی و علم و اسطر الاصل فی عالمی غامضه است و سبب است  
بر حقائق الاشیا و کما ای الاریب تا کفیه های گوش سپار از علم نباشد و زمین از عقل و درم که ان سنگ خفیف نماید و کی نیست که  
علم برای دیده فکری نرله آله و درین است که هر قدر مطالب دور و فاریک تر بود برای بعین نزدیک تر باشد و مکن مقام صدقین است  
بر پدید آئی فکری صاحبان جن که نشاتین تلاش خیال شمال چنان طائران با و پرواز مضامین را شکار کرده اند که اول قول عامر عقل  
آن در ماند و خوش است سالی خرد شارحان نکته پرو که چنان عقده های سبزه متون خیره محل را بنخن تیزی فکری کرده اند اگر چنان  
چگونه نوی انصردی اهدی متوسط انهم کی از مانده ادراک مطالب مهم همه بروی انهمه افیض شرح است که از اندکات علوم  
کاه جهان را خلاصه تر آید و بیسانند فی الواقع شرح کتاب قلاوچ کتاب دیباچه و کلیه خزینه معالومات کتاب حساب از هند و ریاضت  
است که بنسخه بنجان و الافکار البشارت داده شود که درین آردان شرحی لطیف و کانی قصصه و ملاحق شیری کنش طرقتی است  
معروف شرح قصصه عربی از کتب عربی آفرین بلا قطب لیدین قانع و تاج نالیفش فیض باریست هر چند دیگر شرح قصصه  
از دیگران هم هستند لیکن در ان بنجل لغات و محالی الفاظی تقدم در وادی سنگلی حل معضلات مطالب آن ننماده و  
درین شرح خاص بجل تارث کله شرح موصوف خون جگر خورده چنانچه از ویایه این شرح میوه است و این شرح از  
نادار وجود شرح است که تلاش بدست متد اکتب خانه در و ان علم و هنر تیشناس کلام ایل جویشی کالی پیرشاد صاحب کمال صدر  
عدالت ملک اوده بهر سیده گفته که از اثر کرم خوردگی نتواند ان و شواری بود و نسخه دیگر آن بهستیا نشده که تمامات تبیس کرم خور  
را حفات نماید و اما لکن بغیر و فکر تمام نقل کالی از بیرون یک تصویر داشته سابق ازین مرقه بعد اعلیٰ یعنی دو بار طبع شده انکو  
از قدر دانی اهل شوق بار سوم بنظر ثانی فضیلت است گاه جناب مولانا ابوالحسن صاحب مظهره مطبع مریض علوم  
نامی متنی قول کشور بتمام کلمه محله حضرت گنجینه نو برشته مطابق ماه محرم سنه ۱۳۸۵ هجری قمری طبع و پویشید



دیوان حضرت خواجہ قسطلب الدین بختیار کاکی -  
کلام پیر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل خیر مارچ  
دیوان خواجہ معین الدین چشتی - پیر دیوان  
نایاب محض عنایت ایردی سے اس مطبع کو ملا  
تبرگہ طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر  
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان رسوا - جہین قصائد مدحیہ اور غزلیات  
عہدہ ہن لمبراد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا  
دیوان نعمتیان عالی - نادرا الوجود دیوان  
نعت خان عالی شیرازی کا کہ جنگی جمعیت علوم  
المہرین شمس ہو -

دیوان مخفی - استاد ایل زبان کا کلام ہو  
از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو واقف کلام زیب  
کہتے ہن وہ نادریست ہر تذکرہ سے ظاہر ہو -  
دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ لاجپٹا  
غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از غمخوارک فکری مہتاب  
شری و استویہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیہ  
راجہ رام نرائن شری و استویہ کھرس -  
دیوان ناصر علی - شاغور کا کلام -

کلیات جامی - تصنیف لاء عبدالرحمن جامی -  
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری  
مناظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الکما  
ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا احمد الدین انوری کا  
ہر جو استاد مسلم الثبوت ہو -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -  
دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری - ترشیزی -  
دیوان کلیم - مصنفہ ابوطالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از فراموش علی صائب بزرگ  
کلیات مرزا جمال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام  
ایضا - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - مخفی خوشخط از انکشاف طبع روشن  
صاحب باطن لقب بلسان الغیب حضرت

خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -  
ایضا - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باطل معانی مصطلحات  
صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از

جانب مطبع -  
دیوان شمس تبریزی مشہور کلام از روشنی طبع  
ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریزی

دیوان میر تقی میر - بیضہ دیوان مرزا گل محمد کرانی اہل زبان  
اور اس کے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہی جو تلامذہ  
مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشمشی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ  
سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان۔  
خیال بخودی - دیوان منشی سیتل سنگھ پری  
بخود تخلص۔

دیوان قاسم - کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ  
ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید  
یاد آوری بہت بیان۔

رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات مثل  
دواوین اور استادوں کے کلام کے اعلیٰ  
درجے کی شہسہ بہین۔

انتقار جدید - صنائع شعری مین نادر کلام  
از جلوہ زور و طبع رائے کشن کار رئیس ضلع حرا دآباد  
قصائد پر حنیف نظام - نواب نظام الدولہ  
محمد مردان علی خان۔

قصائد سقیا خان - مصنفہ مولوی عبدالاحد۔  
قصائد پر تو اور مصنفہ منشی تن لال سبغت تخلص۔  
قصائد بحرانی - محشی مصنفہ مولانا جمال الدین  
نور محمدی اڑی۔

قصائد بدر چاچ - محشی مع فرنگی مصطلحات۔  
ساقی نامہ طنویری - محشی۔

قران السعدین - محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرہ شعرا

تذکرہ گلشن بختیار - شعراے نامی گرامی متقدرا  
کرہ ہی مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی  
شیفہ تخلص۔

تذکرہ پارسی - مجموعہ شغبات بیاض شعرا از  
مولوی عبدالغفور خان نسخ۔

تذکرہ عامرہ - شعراے متقدمین کا تذکرہ ہی ضحوی  
اصولہ سخن عطا حاصل کی یہ مدونہ حضرت مولوی  
میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب - ذکر زمان شاعر کاہر مصنف  
اسکا فخری بن پروی مشہور استاد ہی عہد مین  
طہا سب شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے  
مقام سند بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور  
ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرہ حسین - نوادر تذکرہ سے ہی مولفہ  
میر حسین دوست سنبھالی۔

قصص نظم قاری

شعوی مخزن اسرار - مصنفہ مولانا نظامی نجوی۔  
شعوی خسرو شیرین - مصنفہ ایضاً۔



8-0112 1915 D 111

10

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

17 JAN 55

20 JAN 55

28 JAN 55

21/6/55

101

